

بسم الله الرحمن الرحیم

صفت مسایل جبرئیل عم بحضرت داود عم و صحیفه آوردن و در آن صحیفه بیست
چهار مسایل بود او را گفت فرزندان خود را جمع کن و درین مسایلها را از ایشان
بپرس هر کدام جواب گوید انگشتر مملکت با و بده تا خلیفه
باشد و بعد از آن مملکت از آن او باشد پس سلیمان آن مسایلها را
جواب گفت سبب آن بود که حضرت داود عم پانزده پسر داشت
و همه طمع داشتند که خلیفه شوند و مادر سلیمان بداود عهد کرده بود که اگر خدا
تعالی مرا پسری کرامت فرماید او را خلیفه کن داود عم او را دعا کرد و در این
امر متحیر بود چرا که پسران همه طمع داشتند که خلیفه باشند پس حضرت داود
دعا کرد گفت بار خدایا مرا راه نما ناگاه جبرئیل عم حاضر شد و این مسایلها را آورد
گفت هر کدام گفتند انگشتر مملکت از آن او باشد و آن انگشترین را
جبرئیل عم از بهشت آورده بود که تا آدمی و پری فرمان بردار خاتم بودند
و داود عم را امر کرد که فرزندان را جمع کن و این مسایلها را بپرس هر کدام

جواب بگوید

۲

جواب گوید انگشترین از آن او باشد پس داود عم ازین مسایلها پرسید
گفت اول چیزی که برین آدمیت چیست سلیمان گفت جان است که بدن میاید
گفت شیرین‌ترین چیزی که برین آدمیت چیست سلیمان گفت نفس است که بر مجلس
ایمن نیست گفت تلخ‌ترین چیزی که برین آدمیت چیست گفت توان کرده گفت
سنگین‌ترین چیزی که برین آدمیت چیست گفت جان است که تا وقتی بیرون رود
گفت بلندتر از آسمان چیست گفت سخن است دیگر گفت از سنگ سخت‌تر
چیست گفت دل کافران است گفت بلندتر از کوه چیست گفت بهتان عظیم
گفت ویرانه بیشتر است یا آبادی گفت ویرانه چرا که هرچه ویران است ویران است
و هرچه آباد است ویران خواهد شد دیگر گفت ویرانه بیشتر است یا آبادی گفت ویرانه
چرا که هرچه ویران است ویران هرچه آباد است خواهد ویران شد دیگر گفت
مرد بیشتر است یا زن گفت زن چرا که هر که گوش بقول زن کند از زن
کمتر است دیگر گفت دوسترین چیزها در نزد کافر چیست گفت کفر است
اگرنه چنین بودی کافری اختیار نکردی چون این مسایلها را حضرت داود عم

از فرزندان یک یک برسید هیچ کدام جواب نگفتند داود فرمود که انگشتری
مملکت به سلیمان دهند و خلافت بر وی قرار گرفت بعد از آن داود
از دنیا برفت و ایزد تعالی سلیمان را پیغمبری داد والله اعلم بالصواب
صفت آفرینش جهان فرمود که حق تعالی این جهان در شش روز آفریده است و ابتدا
روز یکشنبه کرد و آخرش روز جمعه کرد در روز جمعه تمام شد در روز یکشنبه
بنای آسمانها کرد و در روز دوشنبه آفتاب و ماهتاب را آفریده است و در روز سه شنبه
خلق و فرشتگان آسمان و مرغها و حوران و حوت دریا و جانوران را آفرید
و در روز چهارشنبه آبها آفرید و نباتات از روی زمین و قسمتها در همان روز بنا کرد
و تقدیرها کرد و در رفت چنانکه در کلام مجید میفرماید و قدر فیها اقواتها فی اربعة
للسائلین روز پنجشنبه حوران را آفرید و هم در آن روز فرمود که فرشتگان
آدم را سجده کنند و تخت آدم را بر سر نهادند و در بهشت میگردانیدند
و صحابیها میکردند و بعد از آن فرود آوردند و در روز شنبه
همه آفرینش تمام شد و از آن آفرینش هیچ رنجی به آفریننده نرسیده بود
و در دست

و در دست الله تعالی آسان است قوله تعالی خلق السموات والارض
و ما بینهما فی ستة ایام و ما مسنا من لغوب و حضرت الله تعالی
میفرماید که این همه آفرینش که به شش روز آفریدیم و این صد هزار
دیگر میآفریدیم ولیکن میخواستم که تا بندگان من بدانند و کارها
و صبر کنند چنانکه حضرت پیغمبر صلی الله فرموده که شتاب کار دیوان است
و آهستگی کار رحمن است و بعد از آن گفتند که ما را خبر ده اول چیزی که
خدای تعالی آفریده بود گفت گوهری بود از زبرجد سبز و بزرگی آن را
کسی نداند بجز الله تعالی و بدان گوهر نظر کرد و از هیبت میلرزید پس آن
گوهر هفت قسم شده و آسمانها از روی هم بداشت و زمین را از کف آفرید
و آن کف نیز به هفت قسم شده و از آن زمین را آفرید و بالای هم بداشت
بقدرت خود از آسمان تا به آسمان دیگر پانصد ساله راه است و زمین
نیز هم چنین پس ایزد تعالی فرشتگان را بیافرید بفرمود تا این هفت
طبقه زمین در آمدند و این هفت طبقه را بر دوش خود گرفتند بقدرت پادشاه

و یکی در طرف مغرب و یکی در طرف مشرق و هفت طبقه زمین را بر سر خویش میدارند
تا بروز قیامت و پاهای این فرشتگان در هوا بماند پس خدای تعالی یاقوتی
از فردوس اعلا الفرستاد بزیر پای آن فرشته نهاد و بزرگی آن یاقوت که
راه خدای تعالی میداند پس الله تعالی گاوی بیافرید از فردوس اعلا و آن
گاو چهل هزار پا دارد که بزرگی آن گاو چندان است که از زمین تا آسمانها گذشته
است و در زیر عرش کبریا است و آن یاقوت که بزیر پای فرشته
گان است بر سر کتف گاو نهاده است و اند هوا ماند آنگاه خدای
تعالی گاو را آفرید و گاو یکی است که آن را لیسرا میخوانند و بزرگی با الفند
سال راه است پس آنگاه فرمان داد دریا به پشت گاو نهاد و بر بالای وی قرار
گرفت پس گاو نیز در هوا بماند آنگاه حق تعالی ماهی را بیافرید و گاو در پشت
ماهی قرار گرفت و ماهی نیز در هوا بماند آن ماهی آن است که در کلام مجید
فرموده است که ن والقلم وما یسطرون و در اخبار آمده است
که حضرت موسی ع دعا کرد که بار خدایا میخواهم آن ماهی
که زمین در پشت

که زمین در پشت اوست به بینم ندا آمد که یا موسی در لب دریا برو و موسی
بر لب دریا برفت و بایستاد ماهی بدید که از آب دریا سر برکرد و بسوی
هوا روان شد سه روز برفت موسی ع بایستاد و نگاه میکرد و آواز
آورد اند بعد موسی گفت بار خدایا که این آن ماهی است که زمین در پشت
اوست و ندا آمد که یا موسی آن ماهی هر روز هفتاد هزار ماهی میخورد
موسی چون این بشنید از جای بگشت گفت سبحان الملک ا
الجبار سبحان الواحد القهار پس چون گاو در پشت ماهی قرار
گرفت ماهی سر برآورد و دم او از جانب دیگر بود چنانکه از هفت
طبقه زمین بلند رانیده بود بر سر عرش قرار گرفت ماهی نیز در هوا قرار
گرفت بعد از آن خدای تعالی باد را فرستاد تا آب را نگاه داشت
و آب بردی قرار گرفت چنین خواهد بود تا قیامت والله اعلم بالصواب
آورده اند که روزی ابو جهل و مغیره و عتبه و شیبه علیهم اللعنه پیش
حضرت پیغمبر صلی الله آمدند گفتند ای محمد صلی الله کیست که گواهی دهد

که تو رسول خدای خواجه عالم صلی الله فرمود که کُلُّ شَجَرٍ وَمَدَرٍ یعنی هر درخت
و سنگ ریزه گواهی میدهد که من رسول خدایم ابوجهل لعین مشتی از
سنگ ریزه برداشت گفت یا محمد صلعم ما انگار که این سنگ ریزه گواهی
بدهد صدق تو معلوم شود حضرت پیغمبر صلی الله در سان سنگ ریزها نگریست
فرمود که من کیستم آن سنگ ریزها در سخن در آمدند که اَنتَ
رسول الله وَاُمُّ الزَّکیَّة ابوجهل لعین سر در پیش افکنده و برفت
گفت چه افسای مرا با بینم ابوطالب که خود را در پیش ابو طالب میخواند
من امشب فتنه او را از سر قریش باز کنم چون شب شد آن ملعون
سنگی بر گرفت و بر بام بر آمد بعزم آنکه چون حضرت پیغمبر صلی الله
به نماز شب برخیزد بر سر آن حضرت زند پس خواجه کونین و فخر عالمین
به نماز شب برخاست ابوجهل لعین خواست که حرکت کند جبرئیل را فرمان
شد بر زد و آن سنگ را سوراخ گردانید تا گردن آن سگ افتاد
هر چند خواست که بیرون کند نتوانست که بیم آن بود که هلاک شود
شد حبیب ترا زود

فریاد بر آورد که یا محمد الغیاث بادم برس خواجه عالم صلعم بر بام بر آمد و آن حال را
مشاهده کرده بخندید فرمود که ای ملعون ندانستی اگر من در خواب میباشم
خدای من بیدار است ابوجهل گفت یا محمد صلی الله توبه کردم مرا ازین
خلاصی ده از آنجا کرم خواجه بود عمامه را از سر برداشت گفت بار خدایا
اجازت ده تا این سنگ را از گردن این سگ بردارم خطاب
ایزد در رسید که ای محمد صلعم بگذار که از دشمنان است تا بر بام حجره
قدرش کنم گفت بار خدایا یکبار دیگر بمن ببخش پادشاه عالم اجازت
داد کسی که با دشمن چنین شفقت کند بنگر که با دوست چگونه بود والله
اعلم بالصواب صفت چگونگی آسمان و مغربان در گاه گفتند که ما را خبر کن
که هفت آسمان را خدای تعالی از چه آفریده و نام هر آسمان چیست و از آسمان
تا با آسمان دیگر چند سالی راه است و ساکن هر آسمان چه کس اند و تسبیح ساکن
هر آسمان [illegible] چیست گفت خدای تعالی آسمانها را از کف آفریدست چنانکه
گفتند که اسم آسمان اول برقیاست و فرشتگان او جمله در سجود اند و تسبیح

ایشان این است که سبحان ذی الملک والملکوت و مهتر ایشان ملکی است
که نام او اسماعیل است و او موکل برابرها است و باران است و بانگ رعد از آواز
اوست و آسمان دوم از نقره است و نام او فلون است و فرشتگان جمله آن
جمله در رکوع‌اند و تسبیح ایشان این است که ذوالعزة والجبروت
و مهتر ایشان ملکی است که یک نیمه او از برف و نیمه دیگر از آتش
نه برف آتش را میکشد و نه آتش برف را میگدازد بامر خدای تعالی
و تسبیح ایشان این است که سبحان من جمع بین النار الف عبادک و آسمان
سیم از یاقوت سرخ است و نام او فیدوم است و فرشتگان او جمله در قیام‌اند و تسبیح
ایشان این است سبحان الحی الذی لا یموت و مهتر ایشان
ملکی است که نام او کمائیل است و آسمان چهارم از زر سفید است و نام او
ماعون و فرشتگان او را تسبیح این است که سبحان الملک القدوس
سبحان رب الملائکة والروح و مهتر ایشان ملکی است که نام او نقائیل است
و آسمان پنجم از زر سرخ است و نام او دیلو است و فرشتگان این آسمان
را تسبیح

را تسبیح این است که سبحان خالق النور و سبحان الله بحمده و مهتر ایشان
ملکی است که نام او عطفائیل است و آسمان ششم از یاقوت زرد است
و نام او قبائیل است و فرشتگان این آسمان را تسبیح این است که سبحان
رب کل شیء و هو قدیر و مهتر ایشان را فرشته ایست که نام او اصطفائیل است
و تسبیح ایشان این است که سبحان الله خلقه و کلماته
و مهتر ایشان فرشته ایست که نام او دردائیل است و در این آسمان
فرشتگانند که ایشان را کروبیان گویند و عدد ایشان بجز الله تعالی کسی
نمیداند و صورت ایشان چنان است که اتش به یکدیگر نمیمانند و سخن با هم نمیگویند
و از آن روز که حق تعالی ایشان را آفریده اند گریسته‌اند تا روز قیامت
و اگر آواز گریستن ایشان را اهل زمین بشنوند همه یکبار بمیرند از زاری
ایشان حضرت رسول صلعم فرمود که آن شب بمعراج رفتم چون باسمان
هفتم رسیدم آواز ایشان بگوش من آمد گفتم یا اخی جبرئیل ایشان را چه فرمند
که بدین زاری میگریند گفت یا حضرت ایشان گریه میکنند که بگناه امت تو

میگویند دیگر از حضرت رسول ص منقولست که حق تعالی این طبقه را آسمان
بیافرید از آسمان تا آسمان دیگر پانصد ساله راهست و در بالای
آسمان هفت دریای آفریده معلق است در هوا طول و عرض آن دریا
سی هزار ساله راهست و فرشتگان بدان موکلند که تسبیح میگویند
و آمرزش میخواهند از برای امت محمد ص صفت چه گونگی زمینها گفتند
که ما را خبر کن که الله تعالی این هفت طبقه زمین را از چه آفریده است و نام هر
زمینی چیست و در هر زمینی چه کسانند جواب گفت روایت است از حضرت رسول
صلی الله فرمود که این طبقه زمین را از کف آفریده است که آب از گوهری
پیدا شده بود میان هر زمینی پانصد ساله راهست و زمین اول مسکن
آدمیان است و زمین دوم که الله تعالی بادهای مخالف روی زمین را
در آنجا باز داشته است تا آن مقدار که میخواهد بوزد و قوم عاد از آن باد هلاک
شدند و زمین سیم کسانند که روی ایشان مثل روی آدمی میباشند و دست
ایشان مثل دست آدمی میباشند و گوش ایشان مثل گوش عوامل و دهن ایشان
مثل دهن

٧
مثل دهان سگ باشند و موی ایشان مثل موی گوسفند و هرگز ایشان
بخدای تعالی عاصی نشوند و در روز قیامت ایشان را ثواب و عقاب
نبود چون ما را است آیدایشان روز بود از بهر آنکه چرخ فلک
در گردش است و زمین چهارم سنگ است و آن را سنگ نفط گویند
ایزد تعالی او را از برای تافتن دوزخ آفریده و هر سنگی مثل کوهست
قوله تعالی واتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة اعدت
للکافرین زیرا که نفط زود برافروزد و بوی بد کند پس ایشان مسلمانان
برسید از آتش دوزخ که جزم آدمیست چون نفط سنگ نفط بود
روایت است که حضرت رسول ص فرمود که بدان خدائی که جان عالمیان
به دست اوست در دوزخ وادیهاست از نفط همچنان گرم است که اگر بقدر
سوراخ سوزن از آن وادیها باز شود کسی در مشرق باشد و آن
حرارت در مغرب باشد البته تف آن را بسوزاند اگر کوهای زمین
چون موم گداخته شود و منصور عمار علیه گفت من روزی فصیح کلام

آواز کریه بگوشش می آمد بالینش آمدم شخصی را دیدم می نالید و میگوید بار خدایا
نافرمانیهائی که من از گناهان من درگذر و مرا بیامرز که از روی
نادانی بود که کردم اگر تو عذاب مرا از آنهائی که رهاند که اگر تو از خویشتن بخواند
که بخواند چون این بشنیدم این آیه قرآن بخواندم وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا
مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ چون آن آواز می بشنید بر خود بلرزید و خاموش شد و می
آن خانه را نشان کردم و برفتم چون بامداد شد بیامدم پیرزنی را دیدم که زار
زار میگریید و جنازه در پیش او نهاده گفتم حالت چیست و ترا چه مصیبت
رسیده است گفت فرزندم وفات کرده است گفتم فرزندت چه کسی بود که
وفات کرده است گفت فرزندم پارسا و سید زاده و روزه دار بود
از خاندان نبوت بود همیشه در مناجات بود کسی چون آیه از قرآن بخواند
و بشنید زار زار بگریست و بر خود بلرزید و سحرگاه جان بجهان آفرین
تسلیم کرد گفتم آن کس که آیه قرآن خواند من بودم و زمین پنجم
کژدمانند هر یکی از ایشان یکصد و شصت من زهر دارند که اگر یکقطره از آن
بدنیا فرستند

بدنیا فرستند همهٔ جانوران روی زمین بمیرند و هم در زمین پنجم مارانند
هر یکی چون کوه هر دو ان که اگر آن ماران یکی دندان بزنند کوه را بدندان
برکنند و چون یکی از آن بجنبد همه اندام وی از هم جدا شود و زمین
ششم جای اژدهانند چون ایشان بمیرند جان او را بر زمین ششم برند که دیوان
ایشان آنجا میشود و نام آن سجین است که آن کتاب الابرار لفی
سجین و ما ادریک ما سجین و اندر زمین هفتم جایگاه ابلیس است
و او آنجاست و لشکر او هم آنجاست و گرد اگرد او را فرو گرفته اند و هر یکی از ایشان
ستیزه انگیزتر از یکدیگرند پس وهب ابن منبه گوید که زمین را نام اول
بطالیت و زمین دوم را نام صفت و زمین سیوم را نام / لطیهالیت
و زمین چهارم را نام تفیلالیت و زمین پنجم را نام مالیدیت و زمین ششم را نام
الیوفالیت و زمین هفتم را نام شربالیت والله اعلم صفت آفرینش بهشت
و فردوس گفتند که ما را خبر کن که خدای تعالی بهشت را از چه آفریده است و امروز
در کجاست جواب گفت که خدای تعالی بهشت را از نور آفریده است و بهشت را

هشت در است در آسمان چهارم و در زیر یکدیگر اند چنانکه آسمانها و زیر فردوس
اعلاست و هر بهشت را نامی است که بهشت اول را نام دار السلام و دوم را دار القرار
است سیم را دار الخلد است چهارم را جنة المأوا گویند و پنجم را جنان گویند ششم
را جنة النعیم گویند هفتم را دار الآخرت گویند هشتم را فرادیس گویند و هر بهشت
را الله تعالی از جوهری آفریده روایت است از وهب ابن منبه که خدای تعالی دار
السلام را از یاقوت سرخ آفریده است و جنة المأوا را از نور آفریده است و دار القرار
را از زر سفید آفریده و دار الآخرت را از در آفریده است و هر بهشتی را
هشت در است یکی از مروارید سبز و یکی از زبرجد سبز و پهنای هر بهشت چندان است
از مشرق تا مغرب و در هر بهشتی نوشته است که انا
لمن قال الله و هر که این کلمه را نگفته باشد جای او در بهشت
نیست صفت آفرینش دوزخ گفتند که ما را
خبر کن که حق تعالی دوزخ را از چه آفریده است و چند باب است
و از چه قوم اند جواب گفت که خداوند خدای تعالی دوزخ را از خشم آفریده است و هفت

در دارد

در دارد و در زیر یکدیگر اند و امروز در زیر زمین هفتم است و هر دوزخ
تا دوزخ دیگر مقدار سالی راه است و هر یکی از یکدیگر سوزان تر و عقوبت تر است
و مار و کژدم است در آنجا بسیار است و با بعضی دوزخ را هر یکی بابی است
اول را هاویه گویند دوم را حطمه گویند کلا لینبذن فی الحطمة و ما ادراک
ما الحطمة و اندر آن فرعونیان باشند آنجا که دعوی برابری میکنند باب سیم را سقر
گویند و اندر آن یزیدیان باشند چهارم را لظی گویند و اندر آن جهودان باشند و جای
ترسا در آنجا باشند و پنجم را بلغی گویند فسوف یلقون غیا و اندر آن ترسایان باشند
ششم را سعیر گویند و سیصلی سعیرا و اندر آن جنیان باشند و گبرکان ترسایان باشند و هفتم را جهنم
خوانند جای عاصیان امت محمد صلعم و ان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء
مقسوم و هر یک به مقدار گناه آن عقوبت کنند باز به شفاعت حضرت محمد صلعم
علیه و آله مشرف شوند از دوزخ بیرون آیند و به بهشت روند و در هر دوزخ مقدار گونه
عذاب است و در دوزخ مقدار هزار شهر است از آتش و در هر شهر ستانی هفتاد هزار
کوشکی است از آتش و در هر کوشکی هفتاد هزار سرای است از آتش و هر سرای هفتاد هزار

صفه ایست از آتش و هر صفه هفتاد هزار خانه ایست و هر خانه هفتاد هزار صندوق است
و هر صندوقی هفتاد هزار نوع عذاب است و هر یکی به یکی نماند بعد از آن ماریست در دوزخ
که چون خدای تعالی آن مار را آفرید وحی فرمود تا دوزخ را در دهان نهاد و لب بر لب نهاد
چون روز قیامت شود هزار سلسله در گردن دوزخ کنند و در هر سلسله
هزار فرشته باشند توانند که مجموع خلایق را بلقمه فرو برند چنان باشند
که دانه از خصم فرو برده باشند صفت مرغی که در آسمان باشند
گفتند که ما را خبر کن که آن مرغیکه در آسمان هفتم است چه گونه است جواب
گفت که حضرت رسول صلعم فرمود که خدای تعالی مرغی آفرید در زیر عرش
بر منهای فردوس و سر آن مرغ از مروارید است و چشمش از گوهر است و آن
مرغ هزار چهار صد پای دارد و در هر پای هفتصد هزار و پر دارد از عنبر و
و هفتصد هزار از کافور بر سر هر خطی نوشته است خط اول نوشته اند که
بسم الله الرحمن الرحیم خط دویم لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله خط
سیم کل شیء هالک الا وجهه و پای آن مرغ در تحت الثری است
سر آن

و سر آن مرغ در زیر عرش اعلاست چون باران بدنیا بارد پر و بال خود
باز کند و بجنباند از پرهای آن مروارید به بارد چون شود ثلثان
منادی حق تعالی کند باز آن مرغ بالهای خود را باز به یکدیگر زند بانگ خروس
افتد و همه حوران بکوشکها و کنگرها در آیند و سر از دریچهای بهشت
برون کنند و یکدیگر را خبر کنند و گویند وقت نماز است و شوهران
ما در دنیا بامر خدای تعالی مشغولند چون آن مرغ پای بجنباند آن وقت
ندا آید که ای مرغ چه مشغولی آن مرغ گفت بار خدایا تو آگاهی که بندگان
تو در دنیا در نماز مشغولند و فریضه تو بجا آورند از حق تعالی ندا آید
که قد وجب علی ان انظر علیه بنظر الرحمة یعنی واجب شد بر ما بنظر
رحمت بر ایشان نظر کنم و هر کس که خدای تعالی نظر رحمت
بنوازد آتش دوزخ بر آن حرام میشود والله التوفیق من الله
تعالی صفت کوثر و طوبی گفتند که ما را خبر کن که طوبی و کوثر چیست
گفت کوثر حوض است اندر بهشت که از برای پیغمبر صلی الله آفریده قوله تعالی انا

اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر و پهنای وی سیصد فرسنگ است
آب از زیر عرش میآید و اندر فردوس اعلا میرود و هر جائی که برسد تر کند
اگر کسی در وی افتد تر نشود سفیدتر از شیر است و شیرین‌تر از عسل
و خوشبوتر از مشک و هر کسی که یکبار از آن بخورد هرگز تشنه نشود و کنار
آن از زر سرخ است و علف وی از زعفران است و سنگ ریزهٔ وی
از دُر و مرجان است و در آن نهر مرغانند به بزرگی شتری و دیگر کنار
آن قدحهاست بعدد ستارگان آسمان چون روز قیامت شود خلق اولین
و آخرین بعرصات جمع شوند حضرت پیغمبر صلی الله علیه بیاید تا حضرت علی ابن
ابی طالب امتان را از آن آب دهد و نخستین کسانیکه از آب کوثر
خورند امت پیغمبر محمد صلی الله باشند و درخت طوبی را ایزد تعالی آفریده است
و بزرگی آن درخت چندان باشد که اگر مرغی هزار سالی پرواز
کند از شاخ بشاخی نرسد و هیچ برگی و شاخی نیست که فرشته
بر وی موکل نباشد و تسبیح میکنند بامر خدای تعالی همچنانکه آفتاب در دنیا
بتابد همه چیز

11

بتابد همه چیز را و برگ و شاخ آن همه در بهشت باشند و بزرگی هر برگی چندان است
از مشرق تا بمغرب و هیچ کوشکی و کاخی و خانه نیست در بهشت که
بشاخی تکیه باشند و در زیر آن درخت مرغزاریست که زمین
وی از یاقوت سرخ است و کنار او از زعفران است و دو چشمه آب
نیز در زیر آن درخت است یکی سلسبیل است یکی کافور است و گاهی
بهشتیان و در زیر آن درخت نشینند و در زیر آن درخت میباشند
آنگاه فرشتگان بیایند و هر یکی مرکبی گرفته اند با لجامهای زرین
و از روی آن مرکبان چون چراغ تابان باشند فرشتگان گویند
که الله تعالی شما را بمهمانی طلبیده پس ایشان بآن مرکبها نشینند در هوا
روند و بوی گلی از ایشان میآید تا برسند به سرای الجنة آنجا که جامیست
در بهشت که مهمان خدای تعالی در آنجا میشوند و سلام از الله تعالی
بشنوند و دیدار بیچون و بیچگونه ببینند بجای خود گویند اللهم ارزقنا فضلک
و کرم ملک یا الله صفت میزان پس گفتند که ما را خبر کن که ترازوی

قیامت که کردار بنده گان را وزن دهند کدام است جواب گفت ایزد تعالی در کلام مجید
فرموده والوزن یومئذ الحق فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون
عبدالله عباس رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
که ترازوی قیامت بدست ملائکه است یک پله وی از نور است و یک
پله وی از ظلمت و درازی وی از مشرق تا به مغرب بوده باشد چون اعمال
بنده گان بسنجد اگر بمقدار دانه اسفند طاعت بر معصیت زیاد آید در جای
فرشته از بالای عرش آواز دهند که فلان بن فلان نیک بخت است
و هرگز بدبخت نمیشود و بروایت دیگر منقول است که هر کس بکردار خود گرفتار
باشد و هیچ کس را از جای هیچ کس خبر نه باشد چنانچه مادر بسوی فرزند ننگرد
و فرزند بسوی مادر پس پیش میزان که نیک و بد را وزن دهند این جای
داشته باشند که بد یکدیگر خبر دارند تا نامها پران شود که یکی را بدست
راست دهند و یکی بدست چپ دهند فرشته گان در آن وقت آنها را بیاورند
و همه خلق از بیم فزع بزانو در آیند روایت کنند از حضرت رسول صلی الله علیه و

که فردای قیامت کسی را بیاورند در پیش ترازو و بد او را نهند و نامه او را بیاورند
همه معصیت باشد همه را در پله ظلمت نهند و هر نامه از مشرق تا به مغرب
و آن بنده را هیچ طاعت نه باشد نا امید شود و بترسد و از دوزخ را یاد
او را یاد کنند که ناگاه پاره از کاغذ از هوا پران شود بیاید در آن پله
نور نشیند بر همه معصیتها گران آید پس فرمان آید از خدای تعالی که این بنده
را به بهشت برید همه عرصات خلق متحیر شوند از آنچه در پاره کاغذ نوشته
بودند که لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله نبی هرگاه خدای تعالی را
بشناسد و به رسولش اقرار کرد و متابع علی بن ابی طالب ع و ائمه طاهرین شده
باشد خدای تعالی او را عذاب نکند اللهم ارزقنا بفضلک و کرمک یا ارحم الراحمین
صفت گذشتن در پل صراط گفتند که ما را خبر کن که صراط چیست و چه گونه
است جواب گفت که صراط مانند موی شکافته است بر روی دوزخ
و همه خلایق را در روز قیامت بر وی گذر است از موی و کافر سه هزار
سالی راه است و هزار سالی بالا باید رفت و هزار سالی بهمواری و هزار سالی

بنشیب باید رفت و صراط باریکتر از موی است و تیزتر از شمشیر و سوزان تر
از آتش و فرشتها ایستاده اند و کافران را میرانند و بدوزخ اندازند
و پیغمبر صلی الله علیه بر گوشهٔ صراط ایستاده باشد با امیر المومنین ع گویند اللهم
سلم سلم تنها که مومن باشند هر کس بقدر طاعت روند هر کس را طاعت بیشتر
باشد زودتر روند گروهی چون برق گروهی چون باد بگذرند و گروهی
چون کاهل بگذرند و بعضی مانای پیاده و بعضی چون کشتی چون بزانو
روند و بعضی بشکم بسوزد بسر روند و کسی باشد که یک هفته برروند
و کسی باشد که بده سال برروند و کسی باشند که بیست سال بگذرند و کسی
باشند که صد و بیست سال بروند کسی باشند که [illegible] بیست سال بگذرند و کسی
باشند که هزار سال بگذرند و کسی باشد که پنج هزار سال بروند روز قیامت
تمام پنجاه هزار سال است قوله تعالی تعرج الملائکة و الروح فی یوم
کان مقداره خمسین الف سنة فاصبر صبرا جمیلا روایت است از پیغمبر صلعم

فرمود کسی باشد که چون از صراط بگذرد بدان جانب برسد ببیند و بدوزخ
نگرد و میگوید که تبارک الذی نجانی و جابت منک روی آدمیها بطرف
دوزخ بماند آن گاه دعا کند گوید بار خدایا روی مرا بگردان از سوی دوزخ که
تف او مرا میسوزاند آن گاه فرمان آید که بدین مقدار راضی شدی که روی
ترا برگردانم از دوزخ گوید الهی عهد کردم که بیش ازین نخواهم آنگاه روی
او را بدوزخ بگردانند نگاه کند درختی سبزی بلند شاخهای آن سر بفلک کشیده
و در زیر وی سایه خرم باشد بنده او را بیند گوید بار خدایا مرا رخصت ده تا زیر آن
درخت روم یک ساعت در آنجا قرار گیرم و یک ساعت بیاسایم فرمان آید که
ای بنده عهد نکردی که بیش ازین نخواهم پس او را بسایه آن درخت برند و بنشینند
نگاه کند باغی بیند کوشکها و جایهای خرم و آبهای خوش و ایوانهای خوب
و بنده آن را مشاهده کند بنده را دل در طپیدن آید گوید بار خدایا مرا دستوری
ده تا بدان آستانهٔ باغ روم فرمان آید که ای بنده چند بار عهد کردی
و شکستی باز بنده عهد کند و سوگند خورد و فرمان آید که ای بنده به بهشت رو

و درختان خروش کنند و آبهای خروش و مرغان و درختان بانگ در آورند بنده را
گفتن خوش آید و خاموش نشیند آن گاه ندا آید که ای بنده چرا خاموش گشتی
بنده گوید بار خدایا نعمتهای تو را بسیار می بینم می ترسم مبادا که دیگر عهد شکنم
و از خشم تو می ترسم از برای آن خاموش گشتم فرمان آید که ای بندهٔ من
هر چه میخواهی طلب کن بنده گوید بار خدایا آنچه عنایت است از شما است میخواهم پس
فرمان آید که ای رضوانیان بروید تاج حلهٔ و براق بیاورید تا بندهٔ من سوار شود
و حله به پوشد پس او را بجائی برند که کوشکهائی باشد و حوران و قصوران باشند
و از هر کوشکی پانصد سال راه است اللهم ارزقنا بفضلک و کرمک یا الله
اعلم صفت عرش و کرسی گفتند که ما را خبر کن که عرش و کرسی را خدای تعالی از چه
آفریده است گفت عرش و کرسی چندان است از هفت طبقه زمین و آسمان همه در پیش
وی چندان است که گهربائی بر روی خاکی نهاده باشند و بزرگی عرش چندان است
که زمین و آسمان در نزد او دانهٔ اسفندی در بیابان افتاده باشند روایت
است از حضرت امام جعفر صادق که حضرت پیغمبر فرموده که ایزد تعالی
فرشته ایست

را فرشته ایست که نام او خرقائیل است و هجده هزار پر دارد از هر پری
تا پر دیگر پانصد سال راه است وقتی در خاطر او گذشت که کاشکی بدانستمی
که بزرگی عرش چندان است که ایزد تعالی جوی از زمین جمله کائنات آگاه است
پس هجده هزار بال دیگر بدان فرشته بدید آورد تا پر او سی و شش
هزار گشت از پری تا پر دیگر پانصد سال راه است پس ندا آمد که ای خرقائیل
بر جنبد و به پر پس بر خواست و پریدن گرفت تا سی هزار سال پرواز کرد
تا خرد مانند زمانی بیاسود و نگاه کرد از یک پایهٔ عرش نگذشته بود چون آن بدید متحیر
گشت گفت سبحان الملک القدوس و سبحان الملک الجبار
سبحان الواحد القهار ندا آمد یا خرقائیل اگر تا روز قیامت پرواز کنی
به پای عرش نرسی والله اعلم بالصواب صفت حاملان عرش
گفتند که ما را خبر کن که ایزد تعالی عرش را بر کتف فرشتگان چهار نهاد و گرامی
تر از ایشان هیچ کس نیست ایشان هشت فرشته اند و نخستین کسی
از فرشته آفریده است ایشان باشند هر یکی از آنها چهار جانب و هر روی

بصورت دیگری و ایشان سرها در پیش افکنده و عرش را در گردن گرفته اند
و سرهای ایشان در زیر عرش است و پایهای ایشان در زیر زمین هفتم است و
وهب ابن منبه گوید که در کتاب جنی خوانده ام اینجا از قدم ایشان است تا سر
ایشان [illegible] و هفتاد هزار ساله راهست ایزد تعالی فرشتگان
دیگر آفریده است که هر صبح و شام بسلام ایشان روند از آن روز که خدای
تعالی ایشان را آفریده است به هیبت ایستاده اند و عرش را در گردن نهاده اند
و بدان کار مشغولند گاهی خدای تعالی را تسبیح میکنند و گاهی امتان محمد صلعم
را از خدای تعالی آمرزش میخواهند قوله تعالی الذین یحملون العرش
ومن حوله یسبحون بحمد ربهم ویؤمنون به ویستغفرون للذین آمنوا
هفت پیغمبران گفتند که ما را خبر کن که خدای تعالی در روی زمین چند پیغمبر
مرسل فرستاده است و مرسل چند است که کتاب بایشان آمده است
گفت بدانکه خدای تعالی بر روی زمین صد و بیست و چهار هزار پیغمبر آفریده است
از ایشان سیزده تن مرسل و ایشان که مرسل نبودند نبی خوانند

و مرسل را

و مرسل را رسول خوانند که جبرئیل را دیده اند و سخن از ایشان شنیده
اند و نبی را وحی آمدی یا بخواب دیده یا بآواز شنیدی و از آن سیصد و
سیزده تن بیست و هشت پیغمبر برگزیده اند که نامهای ایشان در کلام
مجید یاد کرده اند و هیجده در سوره انعام و باقی در سورهای دیگر و از ایشان
هفت تن اند که صاحب کتابند یکی شیث ابن آدم دوم آدم ادریس ع سیم داود ع
چهارم ابراهیم ع پنجم موسی ع ششم عیسی ع هفتم حضرت محمد صلعم و کتابهائی
که بایشان آمده صد و چهار کتاب است پنجاه به شیث و سی به ادریس
و توراة بموسی ع و انجیل به عیسی ع و صحف بابراهیم و زبور بداود و فرقان به
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و این کتابها همه در ماه مبارک رمضان نازل شده
بر پیغمبران روز اول ماه مبارک بابراهیم آمد بعد از آن پانصد
سال بگذشت توراة آمده و در هفتم ماه مبارک رمضان چون
پانصد سال دیگر بگذشت انجیل آمد در بیست پنجم ماه رمضان چون ششصد سال
بگذشت فرقان آمد بحضرت محمد ص در پنجم ماه رمضان قوله تعالی شهر رمضان

الذی انزل فیه القرآن هدی للناس وبینات من الهدی والفرقان و هیچ
پیغمبری از محمد صلعم فاضل‌تر نیست در نزد الله تعالی و هیچ کتابی از قرآن محمد
صلی الله شریف‌تر نبود و هیچ امتی از امت محمد صلعم گرامی‌تر نبود والله اعلم

صفت ملک الموت کفتند که ما را خبر کن که ملک الموت چیست

کفت ملک الموت فرشته ایست که ایزد تعالی او را از برای کرفتن جانها
موکل کرده است و در آسمان چهارم است که پیغمبر صلی الله فرمود آن شب
که بمعراج رفتم چون باسمان چهارم رسیدم فرشته بهیبت بر کرسی نشسته و لوحی
در کنار نهاده و در آن لوح نظر میکرد و یک پای در کنار آسمان نهاده و
پای دیگر بر جانب دیگر آسمان و همه عالم در نزد او چندان نمود که خشتی
در نظر او کفتم یا جبرئیل این کدام فرشته است با این بزرگی و هیبت کفت این عزرائیل
است پس جبرئیل کفت ای عزرائیل چرا غافلی مگر نمیدانی که این کیست این
آن کیست که همه ملائکه در آرزوی دیدار وی باشند این سید ولد آدم
و خاتم پیغمبران است و انبیاء عالم است که است آدم بر اوست یعنی محمد صلعم علیه واله
[illegible]

پس عزرائیل از جا برخاست و مرا در کنار کرفت و عذر خواهی کرد کفت
یا رسول الله معذورم دار که با امر خدای تعالی مشغول بودم و نتوانستم که باستقبال
شما بیرون آیم بدانکه خدای تعالی شما را وعده‌های بسیار نیکو کرامت
فرموده پس کفتم یا عزرائیل تو در اینجا نشسته در آسمان چهارم و در زمین جان
بندگان خدای تعالی را چگونه میستانی عزرائیل کفت یا رسول الله اینک لوح
محفوظ است که بدست من است و نام بندگان خدای تعالی در اینجا نوشته است
و بدیسته در اینجا مینکرم چون یکی را اجل آید دست راست من فرشتگان رحمتند
و در طرف چپ من فرشتگان عذابند و ایشان در فرمان منند و میفرستم
اگر بنده نیک‌بخت باشد با تحفه‌های نیکو و کرامتهای فراوان میبرند و جان
از تن او بر میدارند و نامش از لوح پاک میشود و ملائکه جان او را
با علیین میبرند و مرغ زاری از مرغزار بهشت میبرند اگر بدبخت
باشد فرشتگان عذاب را بفرستم تا جان او را بعقوبت تمام از تن
او بر دارند و جان او را بسجین برند و بوی بد و کنده از او آید تا روز قیامت

نعوذ بالله صفت منکر و نکیر پس گفتند که ما را خبر کن که منکر و نکیر چه شخص
باشند جواب گفت که دو فرشته اند که خدای تعالی ایشان را آفریده است چون
بنده را در قبر نهند ایشان بیایند بصورتی که از آن با هول تر نباشند و زمین را
بشکافند آتش از چشمهای ایشان بیرون آید چون بانگ رعد بغرند
و هر یک عمودی بدست دارند اگر عمودی را بر کوه زنند کوه بر زمین فرو رود
اگر بنده جواب سؤال نتوانند گفت آن عمود را بر او زنند که بانگ و فریاد
بر همه چیزها برسد الا آدمی و پری و گور را دبر از آتش گیرد و هر جانوری
که آواز آن شخص بشنوند بروی لعنت کنند قوله تعالی اولئک یلعنهم الله
و یلعنهم اللاعنون روایت است از حضرت رسول صلی الله که هرگاه بنده
مؤمن اجل فرا رسد فرشتگان حریرهای پاک نورانی بیاورند و می
نشینند و با شفقتهای تمام گویند ای جان پاکیزه بیرون آی بامر خدای
تعالی هم چنانکه قطره آب از دم مشک ملک الموت آن جان پاکیزه را ستاند
در حریر بهشت بپیچند و بوی خوش و پاکیزه میآید و خوشبوتر از مشک و گلاب

و هر آسمان که

١٧

و هر آسمان که برسد دری گشاده و هفتاد هزار رحمة و نثار او کنند تا آسمان
هفتم پس فرمان آید از خدای عز و جل که بنویسید نام او را در اعلی
علیین باز جان او را بزمین برید پس جان او را بزمین آورند و در کالبد
او در آرند چنانکه فرشتگان از وی سؤال کنند که خدای تو کیست و دین تو چیست
بنده اگر نیک بخت است گوید خدای من الله است و دین من مسلمانی و باز پرسند
که چه میگوئی در حق آن مردی که خدای تعالی او را به پیغمبری بنزد شما فرستاده
بنده نیک بخت گوید که محمد رسول الله است و دین او بر حق است و من دین او را
دارم و آنگاه پرسند که علم تو چیست گوید علم من قرآن است و کلام الله
مجید است آنگاه ندا آید که جامهای بهشت در او به پوشانید و دری
باز کنند از درهای بهشت در قبر او بوی خوش و راحت باو رسد
تا روز قیامت و قبر وی چندان فراخ شود که چشم کار نکند و گویند که مژده
باد ترا که آن روز است که خدای تعالی وعده کرده است اکنون مترس که من با
توام تا روز قیامت بنده گوید که تو کیستی بدین خوشی بوی و مهربانه

گوید که من کردار زشت توام که در دنیا میکردی نعوذ بالله که اینها بنده بدبخت باشند
چون مرگش نزدیک رسد فرشته گان عذاب بیایند دراز دار بالشند
گلیمی سیاه از دوزخ بیاورند و گویند که بیرون آی ای جان پلید بسوی خشم
خدا آنگاه تازیانه عذاب از آتش بیاورند که در وی شاخهائی باشند
در گلوی او فرو کنند همچنانکه نمد را از آب بیرون کنند و کالبد آتشین جان
او را بر کشند و سختی و خواری تمام رگهائی او بخواری بگسلد آن گاه
فرشته گان عذاب جان او را از ملک الموت بستانند بر پلاس سیاه به
پیچند و بوی بد از جان او آید و روان شود و او را بسوی آسمان نگذارند برود
هیچ رحمت از آسمان بر جان او نیاید و خدای تعالی فرماید که او را عذاب
کنند تا آنگاه که شتری در سوراخ سوزن خیاط بیرون آید قوله تعالی الذین
کذبوا بآیاتنا و استکبروا لا تفتح ابواب السماء ولا یدخلون الجنة
حتی یلج الجمل فی سم الخیاط وکذالک نجزی المجرمین فرمان آید از
خدای تعالی تا جان او را به سجین برند و عذاب کشی تا قیامت باشند

اول جان

١٨

اول جان او را بقالب برند منکر و نکیر آیند در قبر وی بگزند و زمین را بدرند و
و حلقوم بنده را بگیرند با زبان تند بپرسند که خدای تو کیست و دین تو چیست
گوید حسرتا نمیدانم گوید چه گوئی در حق آن مردی که ایزد تعالی او را برسالت
بشما فرستاد که نام محمد است گوید ندانم ندا آید که او را در آتش اندازید پس
پس دری باز کنند در قبر وی از درهای دوزخ که بوی بد بوی برسد پیوسته تا روز
قیامت آنگاه عمودی بر وی زنند که قبر وی پر از آتش شود خاک او را فرو گیرد
چنانکه استخوانهای او خورد شود بعد از آن آن شخص بیدار شود زشت و بدبوی
بنظر وی آید چون او را بیند گوید که تو کیستی و چه بی کنندگی و با عورا گوید که من کردار
بد توام که در دنیا میکردی اکنون من با توام تا روز قیامت و این آن روز است
که خدای تعالی وعده کرده است نعوذ بالله والله اعلم بالصواب صفت بیت المعمور
پس گفتند که ما را خبر کن که بیت المعمور چیست و صفت او چه گونه بود جواب گفت بیت
خانه ایست در آسمان چهارم و بزرگی آن بانصد سال راه است قوله تعالی والبیت
المعمور والسقف المرفوع والبحر المسجور پیغمبر صلی الله فرمود که بیت خانه ایست

در آسمان چهارم که نام او بیت المعمور است و بزرگی آن پانصد سال راه است
و چهار در دارد یکی یاقوت سرخ است و یکی از زبرجد یکی از نقره خام
و یکی از فولاد در برابر خانهٔ کعبه است هر روز هفتاد هزار فرشته او را زیارت
کنند و هر فرشته که یکبار زیارت کنند دیگر نوبت او نمیشود تا روز قیامت چون روز
جمعه در آید مؤذنان بانگ نماز گویند فرمان خدای تعالی به جبرئیل رسد که تا به بیت
المعمور در آید حق تعالی منارهٔ در گوشه آن خانه از نقره آفریده پس جبرئیل با امر رب جلیل
بآن مناره رود چون مؤذنان بانگ نماز گویند و بانگ وی در آسمان افتد و
هر فرشته که آسمان باشند به بیت المعمور حاضر شوند آن گاه جبرئیل به منبر بر آید
آن منبر از یاقوت زمرد است و خطبه ادا کند و بر خدای عز و جل ثنا کنند و بر رسول
صلی الله درود فرستند و فرود آید چنانکه مسلمانان در دنیا نماز کنند و سلام باز
دهند ایشان نیز بآن قاعده عمل نمایند آن گاه جبرئیل برخیزد و گوید ای فرشته
کان بدانید که هر ثواب ایزد تعالی مرا داده است از مؤذن همه با امتان محمد صلعم
بخشیدم و میکائیل نیز گوید ای فرشته کان بدانید هر که ثوابی ایزد تعالی بمن داده است
[illegible]

19
همه به خطیبان امت محمد صلعم بخشیدم الله تعالی فرماید که ای فرشته کان بر من
گواه باشید و سخاوت بنمایید از امت محمد صلعم هر که امروز نماز جمعه کنند من او را
آمرزم اللهم ارزقنا بالله صفت دابة الارض پس گفتند که یا رسول الله دابة
الارض چگونه است جواب گفت که دابة الارض هفت روز بر آید و سر او سه روز
از زمین بر آید روی او مثل روی آدم و گردن او مثل گردن اشتر و تن او مثل تن
مرغ و پای او مثل پای اشتر و روی او نورانی بود و بدست انگشتری سلیمان پیغمبر صلعم
و بدست چپ عصای موسی صلعم باشد و همه مردمان پیش وی روند و هر کسیکه
مسلمان باشد انگشتری بر روی او مالد روی او سفید شود چون ماه تابان و هر کسیکه
کافر باشد عصای موسی بر روی او مالد روی او سیاه شود مثل قیر بعد از هفت روز
غایب شود بامر خدای تعالی پس هر که روی او سفید باشد مسلمان باشد
او را جنتی خوانند و هر که روی او سیاه باشد کافر است و او را دوزخی خوانند
خلایق همه در فراغت افتند پس ایزد تعالی فرشته کان را بفرماید تا نوحه کنند
بر فرزندان آدم و دیگر بفرماید که اسرافیل صور بدمد والله اعلم بالصواب صفت

صور گفتند که ما را خبر کن که صور چیست و دمیدن صور چگونه است جواب گفت درازی وی
هفت هزار ساله راه است و سه بار دمیده اول فزع می‌خوانند دویم را نفخة الموت
سیم را نفخة البعث و این آن وقت بود که دنیا بآخر رسیده باشد و خلایق
سخن علما را نشنوند آنگاه امر شود با سرافیل که صور بدمد آنکه بدمد بانگ
در آسمان افتد و مجموع خلایق آسمان و زمین از فزع آن بیهوش شوند قوله تعالی و نفخ
فی الصور ففزع من فی السموات و الارض و آواز صور چنان است که هفت طبقه
زمین و آسمان برسد و هر کسیکه بشنوند پندارند که در گوش او دمند
و از آن فزع کوههای دنیا از جا برخیزد و مثل ابر اندر هوا شوند و دریا خشک
شود از هول بانگ زلزله در جهان پدید شود و این جهان گهواره جنبان شود
و خلایق بر یکدیگر افتند و برخیزند قوله تعالی ترجف الراجفة مادران
فرزندان را ترک کنند و موی کودکان سفید شود هر جانوری که بار باشند
بار اندازد و آفتاب و ماهتاب سیاه شود قوله تعالی اذا الشمس کورت
و ستارگان سیاه شوند و فرو ریزند و دنیا تاریک شود باز فرمان آید که ای اسرافیل
دیگر باره صور

٢٠

دیگر بار صور بدم چون بدمد از رستاخیز که عرش است تا تحت الثری هیچ آفریده
زنده نماند بجز حاملان عرش جبرئیل و میکائیل و اسرائیل و اسرافیل و عزرائیل
و ندا آید که یا عزرائیل جانهای ایشان را بردار پس سر بردارد دیگر باره
ندا آید که یا عزرائیل دیگر کسی زنده مانده است گوید الهی بنده ضعیف
مانده ام آنگاه عزرائیل نیز بمیرد چنانکه در آسمان و زمین هیچکس زنده
نماند بجز ذات پاک الله تعالی آنگاه ندا آید که لمن الملک الیوم هیچکس
نگوید که لله الواحد القهار پس چهل روز بماند چون خواهد که خلایق را زنده
کنند دریائی پدید آید در زیر عرش که آن را بحر الحیوان خوانند از آن
دریا چهل سال باران ببارد چنانکه از مشرق تا مغرب چهل گز آب
بگیرد آن جانورانیکه مرده اند از دور آدم باز همه زنده شوند همه از خاک
برویند که نباتات در وقت بهار صورت پدید بود کالبدها درست شود
پس نخست از حاملان عرش زنده شوند آنگاه ایزد تعالی جان فرشتگان
در شاخ اول کند و جان پیغمبران در شاخ دویم کند و جان صدیقان و شهیدان

را در شاخ سیم و جان مؤمنان در شاخ چهارم و جان کافران در شاخ پنجم و جان
اولیا را در شاخ ششم و جان همهٔ جانوران را در شاخ هفتم کنند و
و اسرافیل فرمان آید که صور بدمد یکبار دیگر این جانها همه از صور بیرون
آیند از چپ و راست و از پیش و از پس از زیر و بالا و از زمین و از آسمان
و از مشرق و مغرب جانها چون ابر سیاه نماید آنگاه از حضرت باری فرمان آید
که بعزت و جاه و جلال من که خداوند عالمیانم میباشم که جانهای همه را
به کالبد جسمانی باز برم که یک جان غلط نشود و این همه باین قدر وقت
باشد که چشم برهم زند بازگشاید مجموع کائنات زنده شوند بامر خدای تعالی
والله اعلم صفت قفل آسمان پس گفتند که ما را خبر کن که قفل آسمانها
چیست و کلیدش کدام بود جواب گفت که قفل آسمانها کلمهٔ کفر است چنانکه
پیغمبر صلی الله فرمود که کافران کسی باشد که کتابهای خدای تعالی دروغ پندارند
و هر که در آسمانها بر دهٔ آن کسی نگشایند چون آن کس بمیرد جان او را
بآسمان نگذارند و به سجین برند و در زمین در زمین هفتم در عذاب باشند

تا روز قیامت و کلید آسمانها توحید است و امر خدای تعالی و آن کسی که تابع
امر او باشد چون بمیرد درهای آسمانها بر روی او بگشایند و جان او را
فرشتگان رحمت با آسمان هفتم برند اللهم ارزقنا بفضلک یا الله
صفت گور روان پس گفتند که ما را خبر کن که گور روان کدام است و آنکه
در وی بود که بود جواب گفت که آن گور روان ماهی است که حضرت یونس
در شکم وی بود آن چنان بود که خدای تعالی یونس را فرمود که قوم
خویش را براه حق دعوت کن هرچند سخن حق بایشان دعوت میکرد
قبول نمیکردند و یونس بخدای تعالی بنالید ندا آمد که ای یونس ایشان را
عذاب خواهم داد بعد از چهل روز دیگر ایشان ایمان نیاوردند چون
سی و هفت روز بگذشت یونس گفت پیش از آنکه بلا بایشان نازل
شود من از میان ایشان بیرون روم چون بی صبری کرد در میان ایشان
بی اذن خدای رب اللهی بیرون رفت ایزد تعالی یونس را عتاب کرد پس
یونس بکنار دریا رفت چون بکنار دریا رسید حق تعالی امر کرد ماهی که او را فرو برد

وحی کرد که این یونس پیغمبر است و شکم ترا ابو زندان او کردم تا او را نیازارد
و امانت نگه دار بدانکه من گوشت پیغمبر را از همه جانوران حرام کرده‌ام
پس آن ماهی گرسنه قرار گرفت و چهل شبانه روز هیچ نخورد با جفت
صحبت نکرد چون یونس در شکم ماهی قرار گرفت و جگر ماهی را قبله خود ساخت
و بعبادت خدا مشغول بود و آن در قعر دریا میگشت تا یونس عجایبهای
دریا امید بدو و تسبیح او را جانوران می‌شنیدند و میگفتند بار خدایا آواز
میشنویم که بسیار شنیدیم در جای غریب می‌آید پس الله تعالی فرمود که
او بنده من یونس است که از وی مذلتی پدید آمده است و او را در شکم
ماهی قرار دادم پس فرشتگان دعا کردند بزاری که ای ایزد تعالی به شفاعت
این ماهی را خطاب کرد تا بکنار دریا رفت و یونس را بلند
بحلق خود بیرون آورد والله اعلم بالصواب مسئله پنج تن که
بی پدر و مادر بودند پس کدام است گفتند که آن پنج تن که بی پدر و مادر بودند
جواب گفت که یکی آدم بود که ایزد تعالی وبرا از خاک آفریده و جان در تن

وی دمید

او کرد و تاج در سر او نهاد و حله بهشت در وی پوشانید و کمربند از زر سرخ
بر میان او بست و بر تخت نشانید و فرشتگان را فرمود که تا تخت
او را بر سر نهادند و بر بهشت میگردانیدند و عجایبها میدیدند آنگاه تخت
او را فرود آوردند و او تنها بود که رنجان بود که در بهشت هم جنس
نداشت پس ایزد تعالی خواست او را هم جنسی باشد که خواب او را بگماشت
در میان خواب جبرئیل را فرمان داد تا از پهلوی چپ او حوا را بیرون آورد
که رنجی بآدم نرسید و اگر در آن دم رنجی بآدم رسیدی هیچ زن را بر
مرد دوستی نبودی چون آدم از خواب بیدار شد فرشتگان امتحان کردند
که آدم را بیازمایند گفتند که ای آدم این کیست گفت که این زن
من است که الله تعالی آفریده است گفتند که نام وی چیست گفت حوا گفتند
که از بهر چه حوا است گفت آنکه او را زنده آفریده است از بهر من گفتند
او را چه الفت است با تو گفت مونس و دلدار من است و او را بمن آرام
کرد و از بهر آنکه زنان تا جوانند خوب صورت باشند چون پیر شوند زشت

کرد و مرد هر چند پیر شود صفای روح او بیشتر است زیرا که مرد از خاک است و خاک
هر چند بماند بیشتر گنده شود ولیکن زنان را فخر است از مردان زیرا که اصل
مرد از دنیا است و اصل زن از بهشت از آن جهت باشد که کارهای دنیا
هر چه رنج آمیز است از مردان است و هر چه راحت و آسایش باشد
از زنان باشد قسم ناقه صالح پیغمبر است چون قوم خویش را به راه حق دعوت
میکرد ایشان قبول نمیکردند روزی ایشان را عید بود همه به صحرا رفته بودند
و بتان خود را به زر و سیم آراسته کرده بودند با خود بردند صالح پیغمبر گفت چه میخواهید
تا به شما بنمایم گفتند خواهیم که از سنگ شتری بیرون آوری سرخ موی و سیاه
چشم و بلند بالا و آبستن باشد اگر این معجزه ظاهر کنی ایمان آوریم آن گاه
صالح پیغمبر دعا کرد و با ایشان دو رکعت نماز گذارد و دعا کرد گفت اللهم
سیدی و مولای تو میدانی که این کافران از من چه طلب کرده اند و آن عجیب
دنبالید و خلق به نظاره ایستاده اند که آن سنگ بشکافت و بدو پاره
شد و از میان آن سنگ شتری بیرون آمد سرخ موی و سیاه چشم و بلند بالا

[illegible]

و آبستنی در ساعت بزاد و در چرا مشغول شد و بزرگی آن چنان بود که از
از جلوگاه او تا جلوگاه دیگر صد و بیست ذرع بود در جهان میگردید چهارم
میش ابراهیم بود فرمان آمد که یا ابراهیم اسماعیل را قربان کن ابراهیم
ابراهیم اسماعیل را گفت بیا تا به صحرا و دشت رویم نزد هاجر رفت گفت مرا دوست
عزیزی است که میخواهد اسماعیل را ببیند که باید سر او را شانه و او را بشوی و جامه نو در
بر او بپوشانی مادر او را نزد دوست برم پس هاجر چنان کرد و موی وی را شانه
کرد و جامه نو در او بپوشانید و انگاشت که وی را به مجلسی میبرد و نمیدانست
که به قربان میبرد آن گاه ابراهیم کارد و رسن در آستین نهاد و دست اسماعیل
را بگرفت و از پیش مادر بیرون برد تا به کوه رسید رو به اسماعیل
کرد گفت میدانی که ترا به کجا میبرم اسماعیل گفت خدا میداند دیگر ابراهیم گفت
ایزد تعالی امر کرد که ترا قربان کنم اسماعیل گفت آنچه ایزد تعالی فرموده است
همچنان کن آن گاه ابراهیم پسر خود را بخوابانید و کارد بر حلق مبارک او نهاد
و کارد نبرید ابراهیم گفت این کارد چرا نمیبرد اسماعیل گفت ای پدر دست و

بامرا ببند که من نمی‌خواهم طپیدن و خدای تعالی عاصی شدم چون کارد بر گلوی
من نهی زود بکش که مرگ تلخ میباشد چون بخانه روی مادر مرا سلام
برسان و بگو پدر دور باشی تا روز قیامت که مرا در عرصات خواهی دید
چون اسماعیل این بگفت دست در گردن پدر کرد هر دو چنان بگریستند
که سنگ از گریه ایشان بنالید آنگاه اسماعیل با پدر گفت که زود
باش که فرمان خدای تعالی بجا آور تا عاصی نشوی پس ابراهیم دست و پای اسماعیل
را ببست کارد بر گلوی وی نهاد هر چند بکشید کارد نبرید ابراهیم گفت
ای پسر کارد نمی‌برد اسماعیل گفت ای پدر تو روی مرا نگاه مکن که مهر پدری در
حرکت میآید دو دست بارها ببند هر دو مرا در رو انداز تا مرا نبینی آنگاه مرا
بکشی ابراهیم چنان کرد کارد در قفای اسماعیل نهاد و کشید کارد نبرید کارد
را تاب نه قوله تعالی و نادیناه یا ابرهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی
المحسنین پس ابراهیم علیه السلام دل تنگ شد کارد را تا شد بر زمین زد
گفت ای کارد چرا نمی‌بری کارد جواب داد که خدای تعالی فرماید مبر تو مفرمای

پر از جهنه آن مانده‌ام و در این میان عاجز شدم ناگاه آوازها شنید ملائکه
که جبرئیل را دید گوسفندی داشت در کار آمدن است گفت الله اکبر
ولا اله الا الله الله اکبر پس جبرئیل گفت یا ابراهیم این گوسفند را
بستان و بعوض اسماعیل قربان کن که چهار صد سال است که ایزد تعالی
این گوسفند را آفریده است و از مرغزار بهشت چرا میکند پس چون
عصای موسی است آن چنان بود که خدای تعالی موسی را فرموده که فرعون
را براه حق دعوت کن فرعون با نه بیان خویش نشد هر گاه موسی جادوست
ما نیز جادوان می‌خواهیم تا رفع جادوی وی کنند پس فرعون علیه اللعنه تدبیر
بسنده بکس فرستاد و همه ولایت هر کجا جادوی بود حاضر کردند
تا مقدار هزار جادو را جمع کردند و چهار صد مهر داشتند پس وعده کردند
قوله تعالی و ان یحشر الناس ضحی فرعون یک بار عید کردند و در سرای
خود بیرون آمده و تمام رعیت پیش او آمدند و آن گاه فرعون فا اندر
گوشه میدان کاخی ساخته از سنگ خام که سیصد ذرع بود و پر آ

منقش کردند که چون شد فرسخ در فرسخ روشنائی او تافت چون
وعده فرا رسید فرعون کارها ساخت و لشکر کشید و بصحرا بیرون
رفتند و با نهصد شتر بار کرده و لشکرها رفتند علمها برافراشتند
و کوس و دهل فرو کوفتند و صفها را راست کردند و مبارزان حرب کردند
هفتاد هزار جادو در آن روز جمع کردند آن روز فرعون هزار هزار سوار
داشت همه سرهنگان بودند چون ایشان همه آرایش بکردند بعد از
آن موسی و هارون بیامدند و جامهای پشمینه پوشیده بودند و کلاهای
پشمین بر سر و عصا بر دست و جادویان گفتند که موسی آمده و لفافه که آمده
مهتر ایشان بود گفت چه گونه مردیست گفتند پشمینه پوش و کسوت پشمینه و در سر
کلاه تاقیه برخواست پیش بیامد برابر حضرت موسی با ایشان و پس
آن جادویان گفتند که اول تو عصا افکنی یا ما پس آن وقت موسی شرط پیغمبری
بجا آورد ایشان را براه حق بخواند و برحمت امیدوار گردانید پس آن جا
در بیابان چند هزار رسن جادوئی بیرون آوردند و رسن ها را بر یکدیگر پیچیدند و آتش
زدند پس

اژدهایان بیرون آمده و در آن بیابان مار گشتند آن گاه ندا رسید که یا موسی
عصا بیفکن پس موسی عصا بیفکند عصا اژدها شد و آتش از دهان او بیرون
می آمد و هفتاد دندان داشت هر یکی مثل رعد بغرید آن گاه در آن هر سنگی و کلوخی
دیده فرو بردند پس روی بسوی جادویان نهاد و در کتاب جمانی روایت
که لب زیرین تا بالا هفتاد گز بود و دهان باز کرد همه جادویان را فرو برد
چنان که هیچ اثر ما از ایشان نماند آن گاه روی بسوی فرعون کرد چون سپاه
فرعون آن بدیدند روی بهزیمت نهادند و غوغا بر آوردند فرعون دغا زود
خود را بآن کاخ رسانید و در را ببستند فرعون را شکم روان شد چنانکه در آن
روز چهار صد مرتبه شکمش کار کرد چون دیگران رو بهزیمت نهادند بیست
پنج هزار مرد از سپاه فرعون زیر پا لد یکدیگر افتادند کشته شدند چون
ساحر جادویان این معجزات بدیدند همه ایمان آوردند قوله تعالی واترک
البحر انهم جند مغرقون فالقی السحرة ساجدین قالوا آمنا برب العالمین رب
موسی و هارون پس آن دشت خالی ماند موسی را و هارون که

وگفت بیا تا برویم آنگاه رودها بمعبرها شدند و آن اژدها همچنین با ایشان میرفت
و هر ساعت خویشتن را بر پای موسی می‌افکند مثال گربهٔ آموخته چون به
بمیان بنی اسرائیل رسید فرمان آمد که یا موسی عصا برگیر دست دراز کرد اژدها
باز عصا گشت بامر خدای تعالی والله اعلم بالصواب صفت جائیکه
یکبار آفتاب بر آن تابیده دیگر نتابید پس گفتند که ما را خبر کن جائیکه آفتاب
بر آن تابیده دیگر تا قیامت نتابید آن کدام است گفت آن قعر دریای مغرب
و آن چنان بود که موسی با قوم خویش روی بهزیمت نهادند از دست فرعون
چون فرعون سپاه کشید در عقب موسی برفت و آن روز با فرعون هزار
هزار کافر بودند همه بر اسبان تازی نشسته بودند هر اسبی را طوق بر گردن
از زر سرخ کرده بودند با لباسهای سیاه پوشیده با اساس تمام از عقب
فرعون میرفتند چون اصلحهای ایشان بتافت قوم موسی بنگریستند گفتند
یا موسی اینک دشمنان رسیدند و از پیش ما دریا است و از پس ما دریا است
و از پس ما شمشیر اکنون کجا رویم ما را هلاک خواهند کرد موسی گفت مترسید
که خدای تعالی

که خدای تعالی ما را از بلا نگاه دارد پس پیغمبری در میان ایشان بود که نام
او یوشع ابن نون بود در پای موسی افتاد گفت یا رسول الله دعا کن در حق
ما موسی گفت اللهم الیک المشتکی چون این دعا تمام شد فرمان رسید
که یا موسی عصا را در دریا انداز موسی عصا را در دریا انداخت در ساعت آب
دریا در هوا شد چون در هوا ماند دوازده راه پیدا شد قوم موسی چون بدیدند
همه خوشحال شدند و دوازده کوچه بدید آمد قوم موسی دوازده گروه بودند
هر گروهی پنجهزار کس بودند از مردکاری غیر کودکان از زنان و ضعیفان
چون بخشکی میرفتند قوم موسی را در دل آمد که در بن دریا رفتیم از حال
یکدیگر خبر نداریم موسی دعا کرد ندا آمد که یا موسی اشارت کن موسی به عصا
اشارت کرد در ساعت دریا خشک شد بفرمان خدای تعالی میرفتند و یکدیگر
یکدیگر را میدیدند تا همه از دریا بسلامت بگذشتند پس فرعون با سپاه خود
بر لب دریا رسیدند و آن آب دریا همچنان حال ایستاده بود فرعو
ن روی بسپاه خود کرده گفت بنگرید که آب دریا از هیبت چگونه

شد فرود آمد پس بنده و کان که تخته خود را باز جویم آنگاه بانگ بر آورد که انا ربکم
الاعلی پس سپاه وی پیاده شدند فرعون را سجده کردند اما خوفی در دل
فرعون افتاده بود خواست که بر گردد جبرئیل مادیان ابلقی سوار شد
اسب خود را در پیش اسب فرعون براند و اسب فرعون در عقب اسب جبرئیل
برفت هر چند فرعون خواست که اسب خود را باز گرداند نتوانست و شرم داشت
که بگوید که اسب مرا باز گردانید پس قوم او را چنان دیدند پنداشتند که فرعون
بر اول میرود سپاه او نیز در عقب وی میرفتند و بانگ میزدند که بروید از عقب
خداوند خویش پس سپاه فرعون همه بدریا رفتند چنانکه اولیشان از لشکر
فرعون خواستند که از دریا بیرون روند آخرین از لشکر او قدم نهادند
که موسی باز گشت که عصا بدریا زند ندا آمد که یا موسی ایشان را بگذار
قوله تعالی واترک البحر رهوا انهم جند مغرقون پس ایزد تعالی فرمان
داد بدریا که فرو گیر این کافران را یکبار صدای عظیمی از دریا بر آمد که
سپاه فرعون همه غرق شدند و قوم موسی این صدا بشنیدند روی بموسی کردند
گفتند یا رسول

گفتند یا رسول الله این چه صدا بود پس موسی فرمود که خدای تعالی دشمن ما را
هلاک گردانید و این صدای بلا بود که خدای تعالی بر ایشان گماشت پس قوم
موسی قرار گرفتند و شکر خدای تعالی بجا آوردند والله اعلم بالصواب
صفت پند دادن مورچه بسلیمان پس گفتند که ما را خبر کن که آن پند دهنده
سلیمان پیغمبر چه که بود که نه آدمی و نه پری و نه فرشته بودند جواب گفت
که خدای تعالی سلیمان را پادشاهی داد که قبل از وی هیچ کس را نداده بود
و بعد از آن بکسی نخواهد داد چون جای فرود آمد که لشکرگاه او صد فرسنگ بود
بیست و پنج فرسنگ پری بودند و بیست و پنج فرسنگ دیو بود و بیست و پنج فرسنگ
نخجیر بود و بیست و پنج فرسنگ آدمی و آن بساط صد هزار کرسی زرین و صد هزار
کرسی سیمین که همه پریان در آنجا نشسته بودند در چهار گوشه تخت تماثیل ساخته
بودند از زر و بر آن بساط هفتاد هزار محراب بود که پیران در آنجا روان بودند
و لباسهای ابریشمی پوشیده بودند عبادت میکردند اگر بانگ گفت
کردی کوه را از جا بر کندی و بر آن بساط دوازده هزار منبر با وعظ گفتندی و از و مرغ

دوازده هزار مرد بوده‌اند استماع کردندی و حضرت سلیمان بر میان آن بساط نشسته
بود در میان مردم حکم میکرد و مرغان در بالا بدهان سر آن حضرت پر در پر
زده بودندی تا آفتاب بر آن حضرت نتابد و تخت آن حضرت از زر
سرخ تعبیه کرده بودند از اژدهاها و شیری بگرد آن تخت میگردیدند چون سلیمان
بر آن تخت نشستی مردمان همه نشستندی و بر یکدیگر دعوی میکردندی اگر
کسی دروغ گفتی آن شیر غرّیدن کردی و اژدها بر گرد آن تخت بگردیدی آن دعوی
دروغ بودی پاره پاره کردندی بعد از آن همایان در آن مجلس دهان باز کردی و
بوی مشک و عنبر در آن مجلس دمیدی و سلیمان علیه السلام برگ خرما در پیش نهاده بود
زنبیل میبافت و چون تمام شدی بفرستادی تا بفروختندی و ماکول آن
حضرت بودی چون وقت نماز شدی گلیمی در سر کردی و در پیش درویشان
رفتی و نماز گذاردی و بعد از آن با درویشان روزه گشادی چون سلیمان
بعد حکومت نشستی پیغمبر زادگان بر کرسیهای زرین نشستندی و مهتر ایشان
با کرسیهای سیمین نشسته و بعض بخدمت ایستادی و فرشتگان در خدمت حضرت سلیمان
بودندی

بود و پیغمبر آن زمان در دولت و اگر دیوی سر از اطاعت آن حضرت
در پیچیدی بدان پیغمبر او را بزدی و بکشتی قوله تعالی و من یزغ منهم عن امرنا
نذقه من عذاب السعیر و سلیمان علیه السلام زبان مرغان را میدانست او را گفتند
یا رسول الله ایزد تعالی شما را ملکی داده است که پیش از تو بهیچ کس نداده است
و بعد از تو بهیچ کس نخواهد داد تو زنبیل بافی چه کار است آن حضرت جواب داد
که ملکی ندارم و مملکت از آن خدای تعالی است و من بنده ضعیف آدمیم
پیوسته قضا میکنم اگر از آدمی و پری کسی کافر گردد حرب کنم و ایشان را مسلمان
سازم و دیگر دیوان در خدمت آن حضرت بودند و دیگها که ساختندی
مثل حوض بود قوله تعالی و جفان کالجواب و قدور راسیات
اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور سلیمان علیه السلام هفتصد کنیزک
داشت و سیصد زن هر زن را در خانه نشانده و آن کوشک را
هزار هزار رکن بود و هر رکنی را دیو در گردن نهاده بودند و هر جا
که میرفتند دیوان آن کوشک را میبردند هزار کس در پیش آن حضرت

نشسته بودند و توراة میخواندند و طباخان در مطبخ طعام می‌پختند و آن بساط
در روی هوا بود و هر جا که میخواستند میرفتند چنانکه هیچکس در رفتن و آمدن
را خبر نداشت و باز بساط او را اهل جهان میاوردند که مانند برگ
درخت که زمین بیاید و هر جا که خلایق بنظاره در آمدندی از
بیت المقدس تا سرحد کابل یک شب رفت راوی و او بدین صفت
که در یک روز بزمین مکه رسیدند مورچهٔ بمورچگان دیگر گفت به مسکنها
شما بروید که لشکر سلیمان شما را در زیر پا میکشند که ذات ان را از کشتن
من غم نیست قوله تعالی یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان
و جنوده و هم لا یشعرون باد سخن مورچه را بعرض سلیمان رسانید
سلیمان ع فرمود تا مورچه را حاضر کردند سلیمان مورچه را گفت چرا این سخن
گفتی مگر نمیدانستی که من پیغمبر عادل میباشم در اندازم و نمیگذاشتم که رنجی
بمورچه رسانند مورچه گفت یا نبی الله همچنین است ولیکن من مهتر ایشانم
و مرا نصیحت باید کردن چه باشد که غافل باشند و سر ایشان کوفته شود نخواستم

که به نظارهٔ لشکران باشند که از طاعت بمو افزوده مانند چون سلیمان ع
بمورچه این سخن بشنید تبسم کرد قوله تعالی فتبسم ضاحکا من قولها
سلیمان ع فرمود که سخن حکیمانه میگوئی اکنون مرا پندی ده گفت
معنی نام تو چیست گفت معنی نام تو آنست که بر دل سلیم فرا میباشی بدانکه
خدای تعالی باد را مسخر تو کرده است بسبب چه بود و به سبب مسخر تو کر
دانیده گفت بگو مورچه گفت دنیا سراسر باد است که باید از نیست
والله اعلم بالصواب صفت مرغان و ذکر ایشان پس گفتند که ما را خبر
کن که خروس در بانگ چه میگوید گفت میگوید تا کسی آن کسی است
که هر راز آدمیان است گفت عقاب چه میگوید گفت میگوید عمر
هر چند دراز زیست آخرش مرگ است گفت دراج چه میگوید گفت میگوید
الرحمن علی العرش استوی گفت هزاردستان چه میگوید گفت
میگوید سبحان الله الخالق الباری سبحان الله الغنی ...
گفت قمری چه میگوید گفت میگوید که لعنت بر جهودان باد گفت سنگ خاره

چه میگوید گفت میگوید هر که خاموش کند از همه بلاها ایمن باشد و دیگر
کلنگ کبوتر چه میگوید گفت گوید کاشکی در روزهای آدمی نبودی گفت
هدهد چه میگوید گفت میگوید هر که بدیگران رحمت نکند خدا بروی
رحمت نکند گفت جغد چه میگوید گفت گوید اللهم انصرنا المؤمنین
علی الکافرین یا رب خدایا نصرت ده مؤمنان را بر کافران گفت
حمار چه میگوید گفت میگوید لعنت بر کاهل نماز باد گفت طیطوی چه میگوید
گفت گوید جمله اشیاء خواهند مرد بغیر از الله تعالی گفت باز چه میگوید گفت
گوید سبحان ربی الاعلی تسبیح او است گفت کبک چه میگوید گفت
میگوید که ای فرزند آدم غافل مباشید از خدمت باری تعالی گفت
باشه چه میگوید گفت گوید سبحان من خلق السموات والارض بغیر عمد و خود
نها گفت مرغ خانگی چه میگوید گفت گوید ای خداوند تو را خلق و گفته تو حق است
گفت کلاغ چه میگوید گفت گوید خداوندا ای فرزند روزی حلال مرا
والله اعلم بالصواب صفت بیت المعمور گفتند که ما را خبر کن

که اول بنایی که در دنیا کردند کدام بود جواب گفت که آن بیت المعمور
که از برای پیغمبر ﷺ آفریده بود و آن چنان بود که آدم را از بهشت
به دنیا فرستاد به هندوستان بکوه سرانديب فرود آمده از جهت
کشتی و مفارقت بهشت مینالید و میگریست چنانکه اندر گریستن
او سنگ بناله در آمدی پس ایزد تعالی جبرائیل را که از دل او برد از خود
خانه از یکدانه یاقوت از برای او فرستاد و آنجا که امروز خانه کعبه است
و آن را آنجا در نهاد و دو یکی بسوی مغرب و یکی بسوی مشرق و کس قندیل
طلا در آن خانه بود از قندیلهای بهشت و نور آن در جهان میتافت
پس ایزد تعالی فرمود تا فرشتگان اندر طواف میکردند آنجا که امروز
خانه کعبه است و آنجا که فرشتگان بودند امروز مسجد است و آنجاکه
امروز حرام است قندیل ها بود امروز بیت المعمور است در آسمان
چهارم است و هر روز هفتاد هزار فرشته در او طواف کنند دیگر نوبت
باو نمیرسد تا به قیامت صفت بلندترین بنای دنیا گفتند که ما را

خبر کن که آن بلند بکه در دنیا بنا کردند کدام بود جواب گفت که آن قصر فرعون است
گویند آن ملعون گفت که از برای من منزلی بنا کنید تا من بر روم تا خدای موسی
را ببینم و من گمان میبرم که او دروغ میگوید آن گاه که هامان وزیر او بود
گفت آوازه افکندند که هر جا که استادی که باشد همه بیایند تا بنا کنند
آن گاه بنا کردند بر مثال مناره روایت کنند که هر روز پنجاه هزار نفر مرد
در آنجا کار میکردند و از استادان دست کم دانه دیگ بزرگ و آهک تیز و مثال
دست هفت سال کار میکردند چندان بلند کردند که چون ابر آمدی
بکمر مناره نرسیدی از غایت که بلند بود سر او را هیچ کس ندیدی
و چنان ساخته بودند که بر اسب سوار شده بر بالای آن مناره بر آمدی چون
موسی دید آن ملعون را مشاهده کرد بخدای تعالی پناه برد ندا آمد که یا
موسی بگذار تا هر چه خواهد بکند هر چه او ساختها ساخت بکند بیک طرفة العینی
او را خراب خواهم کرد چون تمام شد دیدند تعالی جبرئیل را فرمود
تا بر زد آن مناره را پاره کرد پاره بهندوستان انداخت پاره
بمشرق

(۳۱)

بمشرق و پاره بمغرب انداخت و بیک طرفة العینی او را خراب کرد والله اعلم
صفت مائده حضرت عیسی علیه السلام پس گفتند که ما را خبر کن که طعامیکه آدمیان خوردند
که نه از بهشت بود و نه از دنیا چه بود گفت آن مائده حضرت عیسی بود آن چنان
بود که عیسی علیه السلام قوم خود را گفت روزه بدارید هر چه از خدای تعالی بخواهید بشما
میدهد بعد از آن یکماه روزه بداشتند گفتند یا عیسی روزه بداشتیم و گرسنه
گشته ایم از خدای تعالی درخواه که ما را خاطر بفرستد از آسمان قوله تعالی
و ینزل علینا مائدة من السماء عیسی علیه السلام ایشان را جواب که بترسید
از قهر خدای تعالی قالوا نرید ان ناکل منها وتطمئن قلوبنا ونعلم ان قد
صدقتنا ونکون علیها من الشاهدین پس عیسی علیه السلام بر خواست
و جامه نرم پوشید و پاک شد و نماز ادا کرد و دست بدعا بر آورد و گفت
اللهم انزل علینا مائدة تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا وآیة منک
وارزقنا وانت خیر الرازقین خدای تعالی وحی کرد یا عیسی مائده میفرستم با آن
شرط که آن مائده ببینند و آن طعام را بخورند و ایمان بیاورند و اگر

ایمان نیاورند ایشان را عذاب میکنم چنانکه هرگز کسی را چنان نکرده باشم
و نخواهم کرد قوله تعالی اِنّی مُنَزِّلُها فمن یکفر منکم عذابا لا اعذبه احداً من العالمین
چون پیغام خدای تعالی بایشان رسید قبول کردند و بدان رضا دادند همه
نشستند تا که در میان آسمان سفره پیدا شد و سرپوشی بر آن نهاده و پاره
ابر یکی در زیر آن و آسمان فرود آمد در معرکه ایشان بماند پس آن جمع بدیدن
متحیر شدند و عیسی ع نیز متحیر شده و دست بدعا بر داشت گفت اللهم اجعله
اجعله و لا تجعله ربوی خوشی از وی بیامد عیسی ع بسجده در آمد
و دعا کرد پس سر بر آورد و گفت کیست از شما بخدای تعالی مطیع تر و فرمان
بردارتر باشد و پیش رود و سر سفره باز کند و خدای تعالی را یاد کند هیچ
کسی را یارای آن نبود که پیش رود و سر سفره باز کند گفتند یا عیسی ع این کار
شماست و دیگر ما را یارای آن نیست عیسی ع دیگر باره آب خواست
و طهارت کرد نماز بایستاد یکی بیست و دعا کرد و خدا را ثنا گفت و آنگاه نزدیک
سفره رفت و آن سفره سرپوش را بر داشت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم
نگاه کرد دران

نگاه کرد در آن سفره دید که پنج قرص بود که با روغن پخته بودند ماهی در آن سفره
بود که آن را شوار نبود و استخوان نداشت و دیگر نوع از همه سبزیها در آن بود
کسی از آن قوم گفت که ما را خبر کن که این طعام از بهشت است یا از دنیا
عیسی ع گفت این سخن گستاخی حذر کنید و از خشم خدای تعالی بترسید و بدانید
که این طعام نه از بهشت است و نه از دنیا بلکه از قدرت خویش آفریده است
دیگر باره یکی از آن قوم گفت ای پیغمبر خدا معجزه بنما که دل ما قرار گیرد عیسی ع
آواز داد که ای ماهی زنده شو بفرمان خدای تعالی در ساعت ماهی زنده شد
و چشم بر ایشان بگشود آن قوم بترسیدند از هیبت آن ماهی چنانکه
نزدیک بود که زهره ایشان آب شود عیسی ع گفت شما تاب معجزه دیدن
ندارید چرا هر زمان معجزه طلب میکنید دیگر ماهی را گفت که باز
همچنان شو که اول بودی باز روغن از آن ماهی روان شد گفتند یا نبی
الله اول از طعام قدری بخور که تا ما ایمن شویم بعد از آن بخوریم عیسی ع
گفت معاذ الله مرا باین حاجت نیست شما طلب کرده اید بخورید گفتند ما نیز نخوریم

پس عیسی گفت تا درویشان و بیماران و اهل رنج را حاضر کردند و خلق
بسیار از بی دستور حاضر کردند و عیسی ع فرمود که مجملا شما خدا را بخوانید و حاجت
از خدا بخواهید و شکر خدا کنید تا عذاب بر دیگران کما روشنی را در پناه
خویش نگاه دارد و آن ماهی بدان صفت بود که هر قدر میخوردند هیچ کم نشدی
و هر بیماری که از آن تناول کردی توانگر شدی و هر درویشی که از آن
تناول کردی نیز درست شدی پس آن سفره از زمین بر خواستی
و هوا شدی بجای فرود آمده بود که خلایق بسیار در آن سفره حاضر
بودند چون روز دیگر شدی سفره باز آمدی و توانگران نیز بیامدندی و آن طعام
نوشیدندی و رحمت خدای تعالی بدیشان نوشندل شدند و آن وقت آن
سفره تا چهل میآمد چنان بود که هر صبح و نماز شام بمجیان پر از طعام بود
به مسکین خود میرفت بعد از چهل روز خدای تعالی فرمود که یا عیسی ع این
خوان که آراسته میفرستم از برای درویشان و محتاجان امت تو میفرستم
نه از برای توانگران بگذار که توانگران آن را بخورند عیسی توانگران را
از آن طعام

از آن طعام منع نمود پس کافران را حسد آمد گفتند عیسی جادوئی میکند
عیسی گفت شما همه ساده درین زودی عذاب خواهد کرد چرا که منافق اید خدای تعالی
شرم نکرده است هر که از این طعام بخورد ترا جادو بگوید بر من عاصی شود من او را عذاب
میکنم چنانچه بعزت قوله تعالی أن أعذبه عذابا لا أعذبه أحدا من العالمین آن قوم
که این سخن گفته بودند صدق بودند چون شب شد همه در بستر زن خود خفتند که
کردند و تن درست بودند چون شب شد همه بصورت خوک شدند
مردمان دیگر آن بدیدند فزعی در میان خلق افتاد همه گریان در پیش
عیسی آمدند و عیسی نیز گریان شد و بسیار بگریست و خوکان بیامدند
در پیش عیسی بزانو در افتادند و آب از چشمهای ایشان روان شد و عیسی
همه را میشناخت و میگفت ای فلان ابن فلان و ایشان نمی توانستند که
جواب بگویند و سر میجنبانیدند و چون زبان نداشتند و آن خوکان هفت
روز در میان خلقان بودند و روز هشتم ایشان را زمین فرو برد چنانکه یکی
زنده نماند نعوذ بالله من سخطه عذابه والله اعلم بالصواب صفت دریا پس

کفتند که ما را خبر کن که اصل دریا از کجاست و آخر آن چه کونه خواهد بود جواب
کفت اصل دریاها از باقی طوفان نوح است و آنچنان بود که خدای تعالی را خشم
کرفت و بر قوم نوح عذاب شد و همه غرق شدند قوله تعالی وفجرنا الارض و
فتحنا علیهم ابواب السماء منهم وفجرنا العیون فالتقی الماء لقد قدر
هرکاه باران آید قطره قطره از پی یکدیگر میاید اما آن باران چنانکه اندر هوا ابر
نبود کویا که آب از زمین میریخت و از آسمان چهارم فرود میامد زیراکه
خدای تعالی اندر هوا دریای آفریده بود معلق و آن آب هیچ جا نبود که
بود بر مثال برق قاف تا قاف عالم را کرفته بود و بالای آن آسمان راست
چون خدای خواست که طوفان فرستد همه دنیا از قاف تا قاف از آب
دریا بریخت و باران باریدن که همه عالم خلل یافت چنانکه هیچ کس از زمین
منفعت نیافت بیشی از آنکه این آب بزمین رسید خدای تعالی بفضل
حکمت خویش از زمین چشمها روان کرد قوله تعالی وفجرنا الارض عیونا
آن چنان بود که همه عالم از مشرق تا بمغرب کوه و صحرا همه چشمها شد و آبها
از زمین بیرون

۴۴

و آب از آن بیرون میاید همه از هوا بر کشت تا همه دنیا را آب کرفت و از همه کوهها
بلندتر چهل ذرع بالاتر رفت از مشرق تا بمغرب یک جانوری نماند الا آنکه
با نوح در کشتی بودند چهل شبانه روز بکذشت خدای تعالی باسمان وحی کرد
که آب خویش نکه دار و امر کرد بزمین که آب خود را فرو برد و آن آبی که از زمین
نتوانست فرو برد زیرا که تلخ و شور بود آن عذاب بود که خدای تعالی بامر خود از
روی زمین آفتاب بسو روان کرد تا دریاها از آن پیدا شد هر جا که رسیدی ریش
بردی و پوست کردی زیرا که آن قهر خدای تعالی بود پس قدرت و حکمت پادشاهی
هست بده کنید که مختلف چهل شبانه روز درهم آمیخته بود باز جهان جدا
شد که قطره با هم نیامیخته اند عجب ترین از آن است که روز قیامت چندین
هزار خلق درهم آمیخته باشند از مؤمن و کافر و از زنجی و حبشی همه را
از نظر اعلا باید کذشت و کافران بسوزند و مومنان بسلامت کذرند
که یک موی از تن ایشان نسوزد و اصل دریای دنیا این بود که کفته شد
و در قیامت نیز هست قوله تعالی واذا البحار سجرت و روز قیامت همه دریاها

باهم آمیزند قاف تا قاف عالم همه دریا شود پس ایزد تعالی جبرئیل را فرمان داد
تا هر که به دنیا آید دیگر از پرهای خود بگستراند و هر آبی که در دنیا باشد بیک پر خود
پس بردارد چنانکه یک قطره آب در دنیا نماند و آن آب ها را با آسمان
هفتم برد گوید بار خدایا چه حکم فرمان آید که ببر در گلوی آن گاو بریز که
که زمین هفتم در کتف اوست پس آن گاو چنان آن آبها را بخورد که جرعه
آب نماند و همه دنیا خشک شود کسیکه تواند دریای عالم را در گلوی گاو بریزد
و نیز تواند که گناه کاران را بکرم رحمت خود ببخشد صفت جرجیس
پس گفتند که ما را خبر کن که کدام شخص بود که او را چهار بار بکشتند باز
زنده شد جواب گفت که آن جرجیس بود انچنان بود که در زمین
موصل پادشاهی بود کافر بدکردار و بتی داشت که روزی آن کافر
بت را بیاراست که بزر و تاج بر سر آن نگاه و بر تخت نشاند گفت
هیزم بسیار آوردند و آتش بر هیزم زدند آتش بسیار جمع شد و منادی
کردند و هر که امروز این بت را سجده نکند او را بسوزانند پس خلایق
را جمع

را جمع کردند و هر که آن بت را سجده نکردی در آتش انداختی و بسوختی جرجیس
در آنجا بود ناگاه بزرگی برسید رمهای بسیار داشت و گفت دیر آید به
بدهم تا مراد در پیش او در دست باشد و کسی را بر من دست نباشد چون
باید ملک ساجد بید بعد از آن پیش جرجیس آمد و گفت برو ملک را از این کار
منع کن جرجیس برفت و گفت ای ملک این چه کار است که تو در پیش گرفته
و بندگان خدا را عذاب میکنی و میگوئی که تا سنگ را سجده کنید
اکنون از این بگذر و آن خدا را سجده کن که آفریننده جهان است
و روزی دهنده خلقان و جانوران است و نگاه دارنده زمین و آسمان است
هرچه خواست کرد و هرچه میخواهد میکند ملک این سخن بشنید در خشم
شد و پرسید که این مرد از کجاست که این گستاخی میکند پس حکم کرد جرجیس
را بر چوب ببستند و شانه آهنی بیاوردند و گوشت از جسم مبارکش میخراشید
آن حضرت ثنای خدای تعالی میگفت پس آن ملعون گفت تا میخ
بیاوردند و بکوره آهنگران بردند و بر سر او میزدند تا به دماغ او د

فرو شد و مغز سر او بگداخت باز ایزد تعالی نجات داد و از آتش او را خلاص
گردانید چون آن مردمان آن حال را بدیدن از خدا بگردیدند تا نه بان
آن ملعون آن حال را مشاهده نمود گفتند این کار از حد بگذشت و نزدیک
است که فتنه برخیزد بفرما که این مرد را بزندان برند تا کسی او را نبیند و سخن
او را نشنوند تا در زندان بمیرد ملک گفت تا جرجیس را ببرند و ستونی
از سنگ بود جرجیس را بدانجا ببستند چون شب در آمد خدای تعالی فرشته
را فرستاد تا طعام از برای جرجیس بردند و از آن بند آن حضرت را خلا
ص کردند چون روز شد او را بزندان بیرون کردند گفت امر خدای تعالی است
برو این کافر را به راه حق دعوت کن که راه باطل در پیش گرفته پس
جرجیس برفت و پیش ایستاد و گفت ای ملک پند بشنو بخدای تعالی ملک
گفت تو بحکم که بیرون آمدی گفت بحکم پروردگار خود گفت کدام پروردگار
است فرمود آن خدائی که ترا آفریده و پادشاهی داد و هر دو جهان در امر و فرما
ن او است پس آن ملعون دیگر باره حکم کرد تا جرجیس را بر تخته ببستند
و به تیغ

٤٦

دارو بر حلق مبارک او ظاهر شد و گوشت و پر او پیش شیران افکندند و آن
شیران گوشت او را نخوردند و روی مبارک را بر زمین مالیدند و بگوشه رفتند
و خوابیدند چون شب شد ایزد تعالی فرشته را فرستاد او را طعام و شراب
از کوثر داد و بشارت پیغمبری داد گفت خوش باش که کافران ترا چهار
بار بکشند ایزد تعالی ترا باز زنده گرداند بعد از آن کرامت بسیار خواهد
داد چون روز شد جرجیس بیامد پیش ملک بایستاد گفت ای ملک
بیا به خدای تعالی و به پیغمبر ما اقرار کن و این راه باطل است که گرفته ملک گفت
ای جرجیس تو این زمان دعوی پیغمبری میکنی آنگاه باشد بیان خویش گفت
این کار را چه تدبیر میباید کرد که مرده زنده شد دعوی پیغمبری میکند یکی
از آن ظالمان گفت ای ملک تو او را بمن ده تا وی را به بکشم ملک گفت او را
بتو دادم آنگاه آن ملعون گاوی بیاوردند و او را پوست کندند و میانش
را پر از نفط کردند جرجیس را در شکم گاو انداختند و بگداختند و جرجیس در شکم
گاو بسوخت چون شب شد ایزد تعالی فرشته را فرستاد تا آن گاو را در هوا ببرد

زد چنانکه همه زمینها متزلزل بجنبید و زلزله در شهر افتاد و بسیار کس را زهره
آب شد پس جرجیس بسلامت بیرون رفت و دیگر میگفت تا پیش
ملک رفت پس جرجیس در محلی رسید که خوان نهاده بودند در آمد
گفت ای ملک سخن بشنو و بخدای عز و جل بگرو و اگر نه باید در عذاب
با ملک گفت ای جرجیس تو میگوئی که من پیغمبرم دعا کن تا این کرسیها
را خدای تعالی همچون درخت سبز نماید جرجیس گفت شرم میدارم
بخدای خود گستاخی کنم اما از برای خواطر شما بخواهم تا شک از میان شما برخیزد
آنگاه جرجیس دست از دعا بر داشت و گفت الهی تو آگاهی که کافران از
من چه میخواهند در ساعت آن چهار کرسیها سبز شدند بفرمان خدای تعالی
و آن گروه بعضی ایمان آوردند آنگاه آن کافر خشمناک شد گفت این مرد
جادوئی میکند پس ایزد تعالی بادی و صاعقه فرستاد و آن کافران چند روز
عاجز شدند آن کافر گفت ای جرجیس ترا کاری بفرمایم اگر آن کار بکنی
هرچه بگوئی راست است گفت آن کار کدام است گفت در اینجا گورستانی

هست خواهم

هست خواهم این گورستان یکی را زنده کنی تا بآن خدای ایمان آوریم و گواهی
دهیم که خدای تو بر حق است و تو پیغمبر اوئی جرجیس گفت خدای من قادر است
از مشت خاک آدم را آفریده است از مشرق تا مغرب این همه آدم را آفریده
است آنگاه جرجیس برخواست و دعا کرد گفت بارخدایا تو میدانی که این
کافران از من چه طلب کرده اند چون دعا کرد در ساعت هفده تن از آن گورستان زنده
شدند از گور سر بر آوردند و پنج تن زن بودند و نه تن مرد بودند و سه
تن کودک آن کودکان سر از گور بر آوردند روی بملک کردند گفتند ای ملک
جرجیس پیغمبر است بیا تا بخدای او بگرویم تا از عذاب خلاص شویم پس
آن مردمان که از معجزه جرجیس زنده شدند گفتند یا نبی الله دعا کن که خدای تعالی
ما را سلامت کرامت فرماید پس جرجیس گفت شما را مسلمانی میباید گفتند میدا
نیم که کافری مردیم پیشی ازین طاقت عذاب نداریم جرجیس دعا کرد و ایمان
بر ایشان عرضه کرد بعد از آن برگ مسلمانی یافتند و آن کافران آن معجزه بدیدند
ایمان نیاوردند پس جرجیس دیگر باره ملک را گفت از کفر برگرد و بخدای تعالی

روا در نار عذاب او بری آن کافر روی به ندیمان کرد گفت این کار را بند برجیس
وهر گونه او را میکشیم زنده میکرده یکی از آن کافران گفت بکر سنکی باید کشت
و هلاک باید کرد ملک گفت به بند که درین شهر از همه کس گرسنه تر کیست تا ویرا
در پیش او فرستیم و بکر سنکی بکشیم پس در آن شهر بگشتند پیرزنی را دیدند
که نابینای داشت و از ماکول و ملبوس هیچ نداشت گفتند او را آنجا نه
ادبریم که او را هیچ چیز نخواهد داد پس جرجیس را با آن زن پیر سپردند گفتند
ویرا آب نان مده در سه روز بگذاشت جرجیس گفت ای پیرزن در خانه تو هیچ
طعامی هست پیرزن گفت سه روز است که ما را طعام نداده اند جرجیس گفت
اگر دعا کنم که خدای تعالی شما را طعام دهد و پسر تو بینا شود بخدای تعالی ایمان
می آوری پیرزن گفت بلی جرجیس دعا کرد ستونی در میان خانه آن پیرزن
بود در زمان سبز شد و شاخها بر آورد و هر نعمتی که در جهان بود از آن
درخت پیدا شد پیرزن و پسر او از آن طعام میخوردند پس خبر بملک رسید
بیامد و آن درخت میوه بدید خشمناک شد گفت تا جرجیس را بیاورند

ومنجهای

ومنجهای آهنی بر زمینهای فرو کوفتند و گردون بیاوردند و کنگرها بر آن گردون ببستند
و بر روی حضرت جرجیس میکشیدند تا وجود مبارک آنحضرت پاره پاره شد و ویرا
بسوختند و خاکستر او را بر باد دادند چون شب شد ایزد تعالی ویرا زنده کرد
بقدرت جلالت خود فرمود که برو ملک را از ما سلام بگوی و از عذاب بترسان
و برحمت من امیدوار بگردان جرجیس برفت دید که ملک با سپاه خود نشسته
و شادی میکنند که از بلای جرجیس خلاص شدیم ناگاه جرجیس از در درآمد
یکی از ندیمان او گفتند مردی میاید که جرجیس را میماند ملک گفت از دیدار جرجیس
هنوز طمع دارید جرجیس گفت ای ملک غلط نمیگوئی اینک من آمدم
بیا از بت پرستیدن بیزار شو و بخدای من بگرو گفتند این مرد چه بلائیست
که بر سر ما آمده پس گفت ای جرجیس مرا با تو کاری دیگر هست اگر این کار
یکی مرا اجابت کنم جرجیس گفت آن کدام است آن کافر گفت فردا پیش مرا
سجده کنی تا من بخدای تو بگروم جرجیس دانست که او حیله میکند ملک پنداشت
که جرجیس عاجز میشود ملک جرجیس را بخانه خود برد و سلام کرد جرجیس خواست

که عاجز نیست راه ایشان نماید وایشان را از کفر باز دارد چون شب شد
ملک بر خواست بر خوابگاه رفت چون نیم شب شد جرجیس بانجیل خواندن
مشغول شد زن ملک آواز تلاوت جرجیس شنید و رفت ایمان آورد
دکسان و همه ایمان آوردند بامداد شد زن رفت گفت ای ملک بخدای
جرجیس بگرو که خدای جرجیس برحق است و من بخدای او ایمان آوردم چون
آن کافر این سخن بشنید آهی از دل ناپاک برکشید و در غضب شد گفت
تا آن ضعیفه را چهار پاره کردند و بسوختند و آن کسانیکه با وی ایمان آوردند
همه را بکشتند بعد از آن گفت تا تخت او را حاضر کردند و آن بت که نامش
افلون بود بنهادند و بر مثال خادمان بایستادند آنگاه جرجیس را حاضر کردند
آن کافر بجرجیس گفت که افلون را سجده کن و آن پیره زن و آن پسر را
حاضر کردند پیره زن به جرجیس گفت زنهار که از خدای خود برنگردی به بی
که در باره تو چه نیکی کرده است جرجیس جواب ایشان باز نداد پس رفت و پای
مبارک خود را بر زمین زد و آن بت فرو ریخت بامر خدای تعالی پس آن دیو

که در میان آن

٣٩

که در میان آن شیطان بود خواست که بگریزد جرجیس برخواست او را بگرفت
و گفت ای ملعون تا چند خلق را از راه میبری دیو از دست جرجیس بدر رفت
تا قیامت هیچ در میان بتان نرود آنگاه آن کافر گفت این چه بلاست
که از همه صعب تر است که بتان ما را نابود کرده است پس امر کرد که بلا زمان
که بشمشیر بکشند جرجیس دانست که نوبت چهارم است که وی را بکشند
دیگر زنده نخواهد شد تا قیامت پس روی بآسمان کرد گفت الهی بینی از آن
که این کافران مرا بکشند خواهم ببینم که ایشان را بچه گونه هلاک خواهی کرد
آنگاه آتش از آسمان فرود آمد آن کافران از آن آتش هلاک شدند
بفرمان خدای تعالی والله اعلم بالصواب صفت پدر چهل ساله و پسر صد و
بیست ساله جواب گفت که آن مرد عزیر پیغمبر است و آن چنان بود که در
بنی اسرائیل مردی بود که او را عزیر نام بود در میان ایشان فتنه و فسادی بسیار
میشد و سخن از عالمان نمی‌شنیدند و پیغمبران را میکشتند پس ایزد تعالی
را بر ایشان خشم گرفت و بخت النصر را بر ایشان گماشت تا بیایند

ولشکر انبوه همه ملک شام را خراب کنند و خلق بسیار را بکشتند آنچه ماند
بودند اسیر کردند عزیر پیغمبر جوان بود تورات خوانده بود نیکو روی بود او را با خود بردند
و او از فرزندان هارون پیغمبر بود پس ایشان را به بیت المقدس بردند
و در مسجدها کردند و هزار هزار تورات خوان را بکشتند و آن اسیران
را به زمین بابل بردند و همه بندگی میکردند چون مدتی برآمد عزیر پیغمبر از
آن جا خلاص شد به حماری سوار شده روی به شام نهاد تا به دهی رسید
که ویران شده بود و بدان درختان و میوه بسیار رسیده بود عزیر از حمار
فرود آمده و پارهٔ انگور و انجیر باز کرد و به پیش خود نهاد و تناول فرمود
و در دل اندیشه کرد که آیا روزی باشد که این آبادان شود دیگر
گفت کاشکی بدانستمی که ایزد تعالی مرده را چگونه زنده کند این فکر را کرد
و خواب بر وی غلبه کرد بر خوابید و حمار را به درخت ببست و تکیه کرده پس
ایزد تعالی ملک موت را جان او را برداشتند و او را از چشم خلایق پنهان کرد
تا از مرگ او صد سال بگذشت آن گاه فرشته را فرستاد پس ملکی که دیگر

تمت و التصحیح

٤٠

بخت النصر را بدست تو هلاک خواهم کرد که بر وی حرب کنی و برا بکشی و همه ملک شام
را آبادان کنی پس آن ملک کار بساخت و لشکر جمع کرد و برفت و بخت
النصر را بگرفت و هلاک کرد و سیصد مرد کاری را بفرستاد تا برفتند و همه ملک
شام را آباد کردند چون صد سال برآمد ایزد تعالی عزیر را زنده گردانید و بقدرت
خویش عزیر چشم باز کرد آن ده را آبادان دید گفت سبحان الله درین
ساعت که من تکیه کرده بودم این ده خراب بود اکنون بیک ساعت این چنین
آباد شد چندین خلق از کجا آمدند پس آنگاه نگاه کرد حمار را دید مرده استخوان
دید افگنده دریغ اندیشه بود که چگونه باشد ناگاه بادی برآمد و کوه استخوانها
یکجا به یک ساعت آن استخوانها با یکدیگر بپیوست و رگ و پی پدید آمد گوشت
و پوست و موی برست و کالبد تمام شد آنگاه فرشته فرود آمد و دم در کالبد
حمار دمید در ساعت حمار برخاست و بانگ بزد آنگاه جبرئیل آمد گفت
مره یا عزیر چند گاه است که درین جایی عزیر گفت یک روز است نگاه کرد دید که
آفتاب فرود رفته است گفت نیم از یک روز است جبرئیل گفت چنین نیست

که تو مبتلو شاه به آنکه صد سال است تو در اینجا مرده ایزد تعالی ترا زنده کرد اینه
و میوه در چیده بود همه هم چنانی به حال خود است پس عزیز بر خواست
و روی به جانب شام نهاد چون به شام شهری دید آباد آن اما هیچ کسی را
نمی شناخت چرا که آن کسانیکه عزیز را شناخته بودند همه مرده بودند
و عزیز برفت تا بخانه خود رسید پیرزنی نابینا را بر در خانه نشسته دید عزیز
گفت ای پیرزن این خانه عزیز است پیره زن گفت تو عزیز را چه میشناسی
در عزیز صد سال است که از روی زمینی غایب شده است عزیز گفت
اینک من عزیزم و صد سال بود که ایزد تعالی جان مرا برداشته بود و باز
مرا زنده کرد اینه بقدرت خویش پیرزن گفت عزیز مردی بود که دعای
او در پیش خدای تعالی مستجاب بود اگر تو عزیزی دعا کن که چشم من بینا شود
تا ترا بشناسم عزیز دعا کرد چشم پیره زن بینا شد بفرمان خدای تعالی
پیره زن عزیز را شناخت و در پای او فتاد گفت ای پیره زن از قبیله من
کسی مانده یا نه گفت پسر تو زنده است اکنون مردمان را خبر کنم که عزیز

که عزیز آمده است پس مردمان آمدند و عزیز را بدیدند و از احوال او متعجب شدند
و بعد از آن پسر عزیز را آوردند پیر شده و محاسن سفید شده و صد سال از عمر
او گذشته پس یکدیگر را بشناختند و در بر گرفتند و بسیار بگریستند
و مردمان درین کار متحیر گردیدند والله اعلم صفت عصای موسی پس
گفتند که ما را خبر کن که عصای موسی از چه بود گفت عصای موسی از چوب عود
بود و ده گز بالا داشت و آن روز را آدم از بهشت بدنیا آمده چند چیز بدنیا
آورده بود یکی عصای موسی بود آن چنان بود که در پیغمبر با چهار رتق اختلاف
داشتند اول ذو القرنین بود گروهی گویند که پیغمبر نبود اما ایزد تعالی در کلام
مجید او را یاد کرده قوله تعالی قلنا یا ذا القرنین اما ان تعذب و اما
ان تتخذ فیهم حسنا با این دلیل گویند که ملک عادل بود ذو القرنین برای
آن گویند اما روایت گویند بخواب دیده بود که هر دو گوشه
ماه و آفتاب را گرفته بود معتبران گویند تعبیر این آن است که همه دنیا را
بگیرد گروهی که او را ذو القرنین از جهت آن گویند که همه دنیا را بگرفت و دیگر در

و پیغمبران را خضر اختلاف داشتند که او را از برای آن خضر گویند که هر جا رسیدی
دو رکعت نماز گذاردی سبز شدی بیشتر علما گویند که او پیغمبر عاقل بود و بی شک شبهه
قوله تعالی و آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما دیگر
در پیغمبری لقمان است گویند که لقمان غلام حبشی بود خدای تعالی او را امر کرد
در پیغمبری و حکمت لقمان گفت من طاقت رنج ندارم و پیغمبری اختیار
نکرد باز خدای تعالی دیگر در تکفل مردم بنی اسرائیل بود ایشان
سه برادر بودند دو زاهد بودند اما یکی از ایشان ملکی یافت چند سال پاد
شاهی کرد و بعد از آن دولت وی کارهای ناشایسته میآمد پس آن
دو برادر یکی برخواست و به نزدیک وی رفت گفت ای برادر
چه کار است که پیش گرفته‌ای و عمر خود را بر باد داده‌ای و در فکر کارهای
باطل شده‌ای چرا تو به نیکی و بکار خیر نکوشی گفت ای برادر این چنان است
اما از بسیاری گناه و کارهای ناشایسته که از من صادر شده که نا امید گشتم از رحمت
ایزد تعالی که مرا نخواهد آمرزید پس آن برادر گفت نه چنین است تو از خدای تعالی خود
نا امید مشو

نا امید مشو از بندگان خود کریم و رحیم است هر چند گناه بسیار است اما رحمت
او بی شمار است گفت اگر چنین است برو در پیش فلان زاهد و حدیث می بگو
اگر گوید که توبه کن توبه ما قبول میشود توبه کنم پس آن برادر برخواست و به
نزدیک آن زاهد رفت و حدیث بگفت و آن زاهد گفت او را توبه باید کرد
که هر گناه کاری توبه کند خدای تعالی گناهان او را بیامرزد اگر چه گناه بسیار است
اما رحمت او بی شمار است پس آن برادر باز گشت و بیامد گفت
ای برادر زاهد ضامن شد که توبه کن خدای تعالی تو را بیامرزد پس گفت ای برادر
برو حجتی از او بستان و بیار آن برادر باز برخواست و به نزدیک زاهد رفت
گفت ای زاهد برادرم حجت میخواهد تا توبه کند پس زاهد حجتی نوشت که ضامنم
اگر توبه کنی خدای تعالی گناهان تو را عفو کند درین باب از حضرت امیر
المومنین ع منقول است که چون آن برادر خط برگرفت در زمان آن برادر
توبه کرد هر مالی که داشت بدرویشان داد بخدمت همان زاهد رفت
و با وی عبادت میکرد امر خدای تعالی بجا میآورد چون او در آمد دید او را کاسه

در هوا ابد انشد چون فرود آمد زاهد حمد و ثنای الهی بجا میآورد دست دراز کرد
یکی در پیش آن جوان نهاد گفت بخور که این طعام رنجی ندارد بدانکه هر شب یک
کاسه فرود آمدی امشب دو کاسه آمده است یکی از آن تو است و یکی از آن ما اما با خود
اندیشه کردم طعامی که از غیب برسد تو بدهم با خود بخورم اکنون رزق تو هم پیدا
شد پس آن طعام را بخوردند و هردو بعبادت مشغول شدند روزی آن جوان
مرد از زاهد پرسید که کسی از تو زاهدتر هست زاهد گفت بلی در فلان کوه
جوان مرد از زاهد رخصت طلبید و نزد آن زاهد رفت مردی دید در زیر درخت
نشسته عبادت میکند جوان مرد زاهد را سلام کرد عابد جواب سلام باز
داد و به عبادت مشغول شد چون شب شد دو تا نان آمد زاهد گفت یکی نصیب تو
است و یکی نصیب من با هم نوشیدند و شکر خدای تعالی بجا آوردند جوان
مرد آنجا بماند پس از آن زاهد نیز پرسید که از تو زاهدتر کسی هست گفت
در فلان کوه و از من زاهدتر است جوان مرد زاهد را وداع کرده روی بآن
کوه نهاد چون بآن کوه رسید دید که مردی در محراب نشسته و عبادت میکند
جوان مرد

جوان مرد رفت و سلام کرد زاهد جواب سلام باز داد باز بعبادت مشغول شد
چون شب در آمد دو نان از آن درخت ظاهر شد زاهد حمد و ثنای الهی
بجای آورد و گفت ای جوان مرد هر شب یک نان از این درخت میآمد امشب
دو نان آمد یکی نصیب تو است و یکی نصیب من با هم نوشیدند و شکر
خدای تعالی بجا آوردند چند روزی در آنجا بماند روزی از زاهد پرسید
که از تو زاهدتر می باشد گفت بلی در فلان کوه است پس مرد زاهد را وداع
کرده چون بآن کوه رسید دید که زاهدی در محراب نشسته عبادت میکند جوان
مرد پیش رفت و سلام کرد عابد جواب سلام باز داد و بعبادت مشغول شد
چون شب شد آن زمان سیر شد چشمه آب بیرون آمد زاهد بلکنت و پاره
گیاه بچید و بخورد و پاره دیگر در پیش جوان مرد نهاد گفت خورش من همین است
اگر تو از آن قناعت کنی و پیش من باشی جوان مرد پاره گیاه بخورد اما شیرینی
تر از شکر و خوشی بوتر از مشک بود جوان مرد پیش زاهد رفت و بماند
و بآن گیاه قناعت کرد بعبادت خدا مشغول شد چون روزگاری بر آمد جوان

مرد را اجل فرا رسید رو بزاهد کرد و گفت ای زاهد کار من باخر رسید از عمر
من چند انی نماند اکنون مرا با تو حاجت است باید که مرا غسل دهی و جسم
مرا در گور نهی زاهد گریان شد گفت ای جوان مرد کاشکی هرگز پیش من نیا
نیامدی چرا که به تنهائی خوش بودم و این زمان با تو انس گرفته ام اکنون مرا به بلا
انداختی و منی در بین کوه چه گونه توانم قبری بکنم پس جوان مرد گفت غم مخور که
خدای تو کار من بسازد این بگفت جان بداد پس آن زاهد دید که کفنی پیدا شد
جوان مرد را در کفن بپیچید و بر او نمازی کرد چون از نماز فارغ شد دید که در آن
کوه قبری پیدا شد آن گاه جوان مرد را در خاک سپرد و او در اندیشه می بود
و عبادت میکرد و سر بسجده نهاد در خواب رفت در خواب دید که جوان مرد
به بهشت سیر میکند بامداد بزیارت وی رفت دید که کاغذی بر سر قبر وی
افتاده آن را برگرفت دید که خط آزادی بود که ضامن شده بود والله اعلم
بالصواب صفت پیغمبران زنده پس گفتند که ما را خبر کن که امروز چند پیغمبر
زنده اند جواب گفت چهار پیغمبر دو در آسمان دو در زمین و آنها که در آسمان اند
یکی ادریس

یکی ادریس و یکی عیسی اما سبب بودن او در آسمان آن بود که جهودان
قصد کشتن وی کردند او را گرفتند بر طناب بستند میخواستند که او را بکشند
و او را طعنه میزدند که تو امروز مرده را زنده کنی و کور را بینا کنی اکنون بفریاد
خویشتن برسی و از دست ما خلاص شوی پس وی را بیاوردند در خانه کردند
در روز دیگر همه جهودان حاضر شدند و اتفاق کردند بکشتن وی تا ایزد
تعالی جبرئیل را فرستاد تا او را باسمان برد چون جهودان همه جمع شدند
گفتند یکی برود عیسی را بیاورد کسی قبول نکردند و مهتر ایشان که طیطوس
نام بود رفت تا عیسی را بیاورد در آن گاه که عیسی را ندید بیرون آمد گفت
عیسی درین خانه نیست ایزد تعالی صورت عیسی را بروی افکند پس جهودان
پیدا شدند گفتند که آن جهود عیسی است بیرون آمد تا بکرد و حیله بیرون
رود پس او را بگرفتند و طناب در گردن او کردند و در عقب ایستادند
و سنگ بر او میزدند و ریش و سبیل او را میکندند و طیطوس گفت
ای مردمان شما را چه شده است که با من بی حرمتی میکنید اگر عیسی بگریخت

من چه کار کنم و گناه من چیست ایشان میگفتند که تو عیسی نیستی که میخواهی از
مکر و حیله از ما بگریزی پس بزاری زار او را بکشتند بعد از آن مسلمانان از
برای عیسی غمناک شدند و پنهان میگریستند و جهودان طیطوس خود را
بکشتند و بعد از آن طلب کردند که مهتر ما کجاست زنی صالحه در زمان
حضرت عیسی بود روزی در پیش حضرت عیسی آمده بود و دعا کرد خدای تعالی
عافیت داد و صحت مبدل کرده بود چون آن زن خبر کشتن حضرت عیسی
را شنید غمناک شد و شب و روز از فراق عیسی گریه کرد در زیر آن
درختی که عیسی را بسته بودند تا هفت روز یکسان و بعد از آن
ایزد تعالی عیسی را وحی کرد که ترا از شر دشمنان نگاه داشتم
اکنون برو پای رو قوم خود را وصیت کن تا هر کدام مملکتی روند بندگان
مرا علم بیاموزند و دین تو باشند و آن ضعیفه را دلشاد کن که شب و روز
از فراق تو گریه میکند چون برو پای روی ترا همان ضعیفه خواهد دید و بعد
از آن عیسی از آسمان فرود آمد کوهی از کوههای فلسطین از برکت

آن کوه

آن کوه نصف عالم روشن شد پس آن ضعیفه از بسیاری غم و انده و بر آن
کوه بالا رفت و عیسی را بدان کوه بدید در دولت پای عیسی افتاد و بسیار
بگریست عیسی گفت خوشدل باش که ایزد تعالی مرا از بلا نگاه داشته
است و آن جهود که کشتند مهتر جهودان بود پس عیسی قوم خویش
را بخواند و همه آمدند خوشدل شدند ایشان را وصیتها کرد و هر یک
به مملکتی فرستاد تا مردمان را علم آموزند عیسی باز به آسمان
رفت و این زمان در میان فرشتگان طاعت میکند و لباس از نور
پوشیده چون آخر الزمان شود فرود آید و دجال را بکشد و کارهای
نیکو کند جهان پر از عدل شود چنانکه گرگ و میش و شیر و آهو با هم
چرا کنند و او را فرزند باشد جهان پر عدل باشد و چهل روز
با هم باشند و بعد از آن برحمت ایزدی واصل شود و مسلمانان بر او نماز کنند
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله فرمود که خدای تعالی بنده را عذاب نکند که
در ظهور امام محمد مهدی زنده باشد اللهم ارزقنا بفضلک

و بعد از آن پیغمبر که در روی زمین زنده اند یکی خضرست و دیگری الیاس ست
در آن وقت که موسی از مصر بیرون آمد خضر از لشکر او لقریبی بیرون آمده
بود و از روی در یا نشسته بود و چهار جد او سیر شده خضر از لشکر او لقریبی
بود و گرد جهان میگردید از برای آب زنده گانی و خضر و الیاس با آب
زنده گانی رسیدند و از آن آب بخوردند تا قیامت زنده خواهند بود
در بیابان میگردند که هر که راه گم کند او را براه آورند و اگر کسی از تشنگی
بهلاکت رسیده باشد آب بدهند و اگر کسی بدست ظالمی گرفتار
شوند بفریادش برسند و او را خلاص کنند و هر سال روز عید اضحی در
خانهٔ کعبه ظاهر شوند و حج میکنند و موی سر یکدیگر را تراشند باز به یکدیگر
وداع میکنند و میروند تا سال دیگر روایت میکنند که الیاس در شام
ست و چنان بود که کافران قصد کشتن او کردند پس بگریخت و در بالای
کوه رفت و عبادت میکرد تا هفت سال شد پس دل تنگ شد
و از آن کوه بزیر آمد و بشهر اندر آمد و بخانهٔ پیره زنی پنهان
شده بحیرت

٤٦

شد و به عبادت مشغول شد تا به شش سال بر آمد و آن پیره زن پسری
داشت بیمار بود و الیاس دعا کرد و آن پسر بینا شد و آن زن متّی نام دا
شت و پسرش داشت یونس نام بود پس مادر و پسر شش سال دیگر ملازمت
الیاس کردند پس الیاس باسمان رفت و یونس شش روز زنده بود بماند
بعد از آن برحمت خدا واصل شد و بیشی از آنکه الیاس باسمان برود
دعا کرد که بار خدایا مرا از شر این کافران نگاه دار ندا رسید که ای الیاس
بفلان کوه بفلان جا رو که اسپی از آتش پیش تو خواهد آمد و هر کس
در آن اسپ سوار شو پس بر آنجا رفت اسپی از آتش پیش وی آمد در
آن اسپ سوار شد و پیغمبری یافت و باسمان رفت والله اعلم صفت
کودکی که در شکم مادر سخن گفت که بود گفتند که ما را خبر کن که آن کودکی
که در شکم مادر سخن گفت که بود جواب گفت که یکی حضرت عیسی بود آن
چنان بود که عیسی در شکم مریم پیدا شد و مریم از تنهائی دل تنگ
شد با عیسی سخن میگفت و او جواب میداد که مریم بکار خویش

مشغول می‌شد عیسی بزبان فصیح تسبیح میگفت چنانکه یاران سخن می‌شنیدند بلکه آواز
تسبیح او با آسمان میرفت و دیگر وهب گوید چنانکه مردم بنی اسرائیل
می‌شنیدند بلکه مردی از دور می‌آمدند می‌شنیدند والله اعلم با
الصواب بیت دنیا طلبان زجام غفلت مستند عقبی طلبان از این
آن وارستند در راه طلب فانی مطلق گشتند انبیا همه بستند آنها
هستند هفت پیغمبران که بآسمان رفتند گفتند که ما را خبر کن که پیغمبر آنکه
بآسمان رفتند کدام بودند جواب گفت یکی آدم بود آنچنان بود
که خدای تعالی مرکب از مشک آفریده بود چون آدم را بر مرکب سوار
کردند بآسمان بردند دوم ادریس پیغمبر علیه السلام بود سیم عیسی بود چهارم
رسول الله بود آن شب که ایزد تعالی آن حضرت را بمعراج بردند فرشتگان را
بفرستاد و براق بهشت بردند آن حضرت به بیت المقدس سوار شدند در آ
آسمانها میگردید و عجایبها را بر داشتند تا هر چه در ملکوت بود بشنیدند چون
باز آمد بستر او هنوز گرم بود پنجم هارون برادر موسی بود که او را بآسمان
بردند و آنچنان

بردند و آنچنان بود که هارون را اجل فرا رسید موسی ع دانست و بهارون
گفت که برخیز تا بفلان وادی رویم پس موسی و هارون رفتند تا به پای درختی
رسیدند و تختی در زیر آن درخت پیدا شد و هارون گفت ای برادر
اگر مصلحت باشد من در روی این تخت خواب کنم پس هارون بر روی
آن تخت تکیه کرد ایزد تعالی فرمود تا جان او را برداشتند و با تخت بآسمان
بردند موسی ع تنها شد و زمانی بگریست و غمناک شد و آخر باز گشت
و بشهر باز آمد مردم بنی اسرائیل بموسی ع پرسیدند که هارون را چه کردی
موسی ع گفت برحمت خدا پیوست و گفتند که نعش او را چه کردی گفت
ایزد تعالی بآسمان برد گفتند هرگز هیچ مرده بآسمان نبردند چون است که
امروز او را برده‌اند عجب که تو او را کشته موسی گفت من پیغمبر خدایم و هارون
برادر من است از خدای خود نترسیدم که برادر خود را بکشتم گفتند بروی
حسد بردی که فصیح‌تر از تو بود مردم او را بیش از تو دوست میداشتند
موسی ع بنالید گفت بار خدایا برین قوم روشن کن تا رسید که با موسی بنی اسرائیل را

بکوه بغلان تا جوابر دند موسی ان را بفرستاد و بابیان صحرا رفتند بعد از آن
دیدند تختی از آسمان فرود آمد بر زمین نشست هارون بر آن تخت
تکیه کرده بود موسی گفت یا هارون بر آنکه نشست هارون گفت هیچکس
عمر من همین است و بیش از این نبود و خدای تعالی بفرمود تا جان او را بر
داشتند و آنگاه بنی اسرائیل قرار گرفتند و هارون را همان تخت باز باسمان
بردند بامر خدای تعالی والله اعلم بالصواب صفت عصا زدن موسی
بر سنگ گفتند که ما را خبر کن که از آن سنگی که موسی بر روی عصی زده بود
چه گونه بود جواب گفت آنکه موسی بر وی عصا زده بود بقدر سر آدمی بود
آن بود که روزی موسی از کوه طور باز آمده بنی اسرائیل را دیده بود که
در آب رفتند و عادت بنی اسرائیل این بود که برابر یکدیگر در آب میرفتند
و عورت یکدیگر میدیدند و شرم نمیکردند چون موسی غسل کردی از قوم دور
شدی چنانکه عادت پیغمبران چنان بود بعد از آن بنی اسرائیل گفتند که موسی عیبی دارد
که در پیش ما با آب نمیرود خود را برهنه نمیکند پس ایزد تعالی خواست که بنی اسرائیل
بدانند که موسی

بدانند که موسی عیبی ندارد تا که روزی در کنار رفته بود جامه بیرون کرد
بر روی سنگ گذاشت و باب رفته بود غسل کرد و خواست که از آب
بیرون آید و دست دراز کرد جامه خود را بر دارد و بپوشد آن سنگ روان
شد موسی از پی آن روان شد و سنگ نمی ایستاد و تا میان بنی اسرائیل رسید
پس بنی اسرائیل موسی را برهنه دیدند و بدانستند که موسی عیبی ندارد پس
موسی جامه از روی سنگ برداشت و بپوشید و دوازده عصا بر سنگ
زد بهر زدنی چشمه پیدا شد ندا رسید که یا موسی آن سنگ را با خود
دار که روزی ترا بکار آید پس موسی آن سنگ را با خود نگاه داشت تا روزی
تا روزی بنی اسرائیل در بیابان تشنه شدند ایزد تعالی ندا کرد که یا موسی
این قوم چهل سال در بیابان خواهند ماند و همه خواهند مرد قوله تعالی
محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض بنی اسرائیل از تشنگی
عاجز شدند پیش موسی آمدند گریه و زاری کردند پس آن حضرت دعا کرد
ندا آمد که یا موسی سنگ را بنه و عصا بر وی زن بعد از آن دوازده نوبت عصا برآن

سنگ را بهر زد تا چشمه آب روان شد قوله تعالی فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت
منه اثنتا عشرة عینا قد علم کل اناس مشربهم و هر چشمه منزل روی خانه
بنی اسرائیل را از آن آب میخوردند و طهارت میکردند و جامه می‌شستند و
اشتران را آب میدادند و قوم بنی اسرائیل دوازده گروه بودند و هر گروهی پنج
هزار نفر و هرگز با هم نمی‌ساختند و هر گروهی از برای خود چشمه آب می‌بردند
چون از آن جا عزم جای دیگر کردند آن سنگ را بر گرفتند آب می‌ایستاد بفرمان
خدای تعالی و الله اعلم صفت اصحاب الرس گفتند که ما را خبر کن که اصحاب الرس
که بودند و قصه ایشان چگونه است جواب اصحاب الرس مردانی بودند
در انطاکیه و چنان بود که ایزد تعالی خواست که عیسی را باسمان برد اول نفر
مرد تا دو تن را با انطاکیه فرستاد تا ایشان را به مسلمانی دلالت کنند قوله تعالی
اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون
و بعضی گفتند که ایشان رسول عیسی بودند و هب بن منبه و
قائل ابن سعید روایت کنند که چون با انطاکیه رسیدیم با پادشاه
انطاکیه

انطاکیه را دیدیم و نام فصیح برده پیش او رفتیم و پیغام عیسی را بوی رسانیدیم
ملک در غضب شد و گفت تا هر یک را تازیانه بسیار زدند و در زندان
کردند و این خبر به عیسی رسید شمعون را خبر کرد و گفت برو یاران خود
را دریاب شمعون برفت با آن شهر رسید هر روز در پیش
مقربان ملک میرفت و شمعون مرد نیکو روی و شیرین زبان بود و امرا و وزرا
با وی خوش بر آمدند و پادشاه را آگاه کردند که درین شهر مرد نیکو قامت
و شیرین زبان هست و امرا و وزرا با وی خوش دارند ملک گفت
او را پیش من آورید و در زمان رفتند و شمعون را حاضر کردند شمعون
پیش ملک بود او را دوست میداشت شمعون گفت ای ملک شنیدیم
که درین شهر دو تن آمده اند و دعوی پیغمبری میکنند ملک گفت این چنین
است شمعون گفت از ایشان خبر میباید پرسید که این حال معلوم
شود ملک گفت من از خشم از ایشان هیچ نپرسیدم شمعون گفت
مصلحت باشد بفرما که ایشان حاضر کنند شمعون گفت شما را که فرستاده است

گفتند آن کس که آفریدگار جهانیان است و نگاه دارنده زمین و آسمان و روزی
دهنده خلقان است و جانوران گفت در این سخن حجتی دارید گفتند داریم شمعون
گفت کدام است گفتند نابینا بینا کنیم و مرده را زنده کنیم بعد از آن ملک فرمود
تا نابیناها را حاضر کردند آنگاه فرمود که این نابیناها را بینا کنند پس ایشان دعا کردند
در ساعت چشمهای ایشان روشن گردید بفرمان خدای تعالی پس شمعون گفت
بفرمائید که بتان شما را بیاورند تا ببینم که ایشان چنین کار توانند کرد پس ملک
گفت بیاورید که ایشان چنین کار نتوانند کرد و شرمسار خجل و ملزم شد چرا که
ایشان سخن نگویند و نشنوند و منفعت بر ما نرسانند آنگاه شمعون گفت خدای
شما مرده زنده کند گفتند خدای ما قادر است که مرده کهنه را زنده کند بیک
طرفة العینی بعد از آن هفت روز پسر جوان کری مرده بود و پدرش در سفر
بود در آن باز آمده بود و مرده را بخاک سپرده بودند بعد از آن گفت اهل زا این
مرده را زنده کنید تا من ببینم پس ایشان دست بدعا برداشتند
در حال خاک شکافته شد مرده زنده شد و سر از خاک بدر کرد

گفت ای ملک

گفت ای ملک بخدای ایشان بگرو که خدای ایشان بر حق است که ما کردیم که
اینک عذابها که تاکنون بسی کشیده اند و این زمان که از دنیا رفته بودم مرد و وادی
جهنم میگرداندند و بجای که درهای بهشت گشاده شد [illegible] و فرشتگان منتظر
این سه جوان ایستاده اند ملک گفت ایشان در پیش من ایستاده اند و در پیش
بشنو بنشستند ملک گفت شمعون مگر تو هم با ایشان از یک رفیقی آن گاه شمعون
پیغمبری خود را اظهار کرد پس ملک گفت اگر شما پیغمبرانید مرا دختری بود ده ساله
روز چندیست که مرده است باید که دختر مرا زنده کنید تا من بخدای شما بگروم
آن گاه ایشان دعا کردند دختر بامر خدای تعالی سر از خاک برآورد و با پدر گفت بیا
بخدای ایشان بگرو و ایمان بیار که خدای ایشان بر حق است و اگر اقرار نکنی جاوید در
عذاب بمانی که ما ایمان نیاوردیم اکنون عذابهای گوناگون بر ما میکنند که وصف نتوان
کرد چون این سخن از دختر بشنید در خشم شد گفت من از تو بیزارم پس دختر
گفت مرا بجای خود باز برید که این قوم ایمان نیاوردند شمعون دست کرده پاره
خاک از قبر برگرفت و بر سر او نهاد در ساعت دختر غایب شد بفرمان خدا

هیچکس از آن شهر ایمان نیاوردند مگر یک مرد که او حبیب نام داشت
روز دیگر بود در دکان خود نشسته بود کار میکرد ناگاه ایشان آمدند بر دکان او
او رسیدند حبیب گفت شما چه کس هستید و به چه کار آمده اید گفتند ما پیغمبرانیم و شما را اسلام
دلالت میکنیم با مرا ایزد تعالی گفت از من چه طلب دارید گفتند ما چیزی از تو
طمع نداریم حبیب گفت من ایمان آوردم به پیغمبری شما اقرار کردم آن گاه از دکان
فرود آمده پیش ملک رفت و تیشه با خود برده بود گفت ای ملک بخدای
تعالی بگرو و به پیغمبری ایشان اقرار کن ملک گفت ای حبیب از کیش خود
برگشتی حبیب گفت ای ملک از راه باطل برگشتم و به راه حق پیوستم ملک گفت ای حبیب
به کیش خود باز آی وگرنه ترا پاره پاره کنم حبیب گفت ای ملک هر چه خواهی
بکن من از ایمان بر نگردم ملک گفت تا آن تیشه که حبیب با خود برده بود از او
بستانند و چندان بر روی زدند که جان بمالک رضوان سپرد و گفت
کاشکی که بدانستمی که این قوم ایمان میاوردند با ینه قوله تعالی یا لیت
قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین چون آن کافران
حبیب را شهید

51 حبیب را شهید کردند در چاه انداختند خدای تعالی بر ایشان خشم گرفت
و جبرئیل را فرستاد آمد دروازهٔ شهر را بگرفت و بجنبانید و بانگ بزد
آن گاه هر که در آن شهر بودند همه هلاک شدند بفرمان خدای تعالی
والله اعلم صفت شداد بن عاد و باغ ساختن آن بدنهاد بنیاد علیه
اللعنة والعذاب با خدای عز و جل برابری میکرد و بهشتی ساخت و آخر الامر
خراب شد بحکم خدای تعالی و آن چنان بود که پیغمبران او را گفتند که جهان را آفرید
کاری هست و بهشتی دارد از زر و سیم و فنا نمی خواهد شد خلق را در بهشت
خواهد برد پس شداد علیه اللعنة گفت اگر او خدای آسمان است من نیز خدای
زمین میباشم و من نیز بهشتی بسازم در دنیا هر چه او وعده میکرد که بهشت من
امروز مهیا سازم آن گاه بفرمود تا شهرستانی بنا کردند در زمان خلافت
معاویه علیه اللعنه و معاویه مردی بود عبد الله نام داشت در یمن شتری
گم کرده بود و بر شتری دیگر سوار شده بر میان می گشت ناگاه شهری دید
که برق میزد عبد الله روی بر آن شهر نهاد چون نیز نزدیک رسید شهرستانی

دید که در و باغها و بستانها آراسته بود و آنجا نهرها روان و کوشکها و دیوارها
از سنگ رخام ساخته بودند در میان شهرستان قصرهای دید که منظرها
از زر و سیم ساخته بودند و ستونها از زر و مرجان بودند و لعل و جواهرات
و بلور در دیوارها نصب کرده بودند و دید آنها ساخته بودند و فرشهای ابریشمی
در او میگسترده بودند و جویها و شکر روان کرده بودند و در زیر هر درختی از زر و سیم
نهاده بودند طول و عرض این شهرستان هشت فرسخ بود و باغها و کوشکها همه از
سنگ رخام ساخته بودند عبدالله چون این عجایبات بدید عقل از
سرش بپرید بیهوش شد چون زمانی بگذشت بهوش آمد از هر طرف نگاه کرد
که شاید کسی را ببیند هیچ کس را ندید شتر را بخوابانید جوالها از پشت شتر
برداشت و آن ستونها و جواهرات و مرغان زرین بسیار بار کرد از آن
شهرستان بیرون آمد گفت بهای شتر گم کرده را یافتم پس روی به یمن نهاد
چون از شهرستان بیرون از چشم وی غایب شد بفرمان خدای تعالی پس
برفت تا به یمن رسید و آن زر را خرج کرد ناگاه حاکم یمن خبردار شد

عبد الله

عبدالله را طلب کرد گفت این مال را از کجا آوردی عبدالله گفت در بیابان
یافتم و حکایتها که دیده بود همه را تمام باز گفت و حاکم یمن نامه بمعاویه علیه
اللعنه نوشت که در اینجا مردی هست عبدالله نام و مالی چند از آنجاها
قیمتی یافته است و میگوید که در بیابان شهری چنین انجا را یافته ام پس
معاویه علیه اللعنه نامه نوشت که او را پیش من فرست و حاکم یمن عبدالله
را پیش معاویه فرستاد و عبدالله بر شتری سوار شد روی به دمشق
نهاد چون به دمشق رسید معاویه وی را طلب کرد از او احوال پرسید
عبدالله چنانکه دیده بود برای معاویه نقل کرده پس آن ملعون گفت
ای مرد سخن راست نمی ماند و هرگز در روی زمین چنین جاها کسی نساخته
مگر سلیمان پیغمبر علیه السلام و او نیز چنین جاها نساخته که تمام عالم از وی بود
عبدالله گفت اینک سنگها در نزد من است آن گاه عبدالله یکی از آن مروا
ریدها بدست معاویه داد گفت تا آن را بشکنند آن ستونها از بوی آن
معطر گشت آن گاه معاویه به ندیمان خود گفت این حکمت از که باید

کعب الاحبار نامه نوشت
پرسید کفتند دیگر کسی نداند مگر کعب الاحبار پس
برزودی در نزد من آی که مرا با تو حکایتی است چون نامه به کعب الاحبار
رسید وروی به دمشق نهاد چون بدانجا رسید معاویه کفت یا کعب الاحبار
مرا مشکلی پیش آمده باید مرا معلوم کنی کفت میکویند که در دنیا شهرستانی
هست وستونهای او از لعل و مرجان است و تو این را میدانی کعب الاحبار
کفت راست میکویند خدای تعالی در کلام مجید فرموده که ارم ذات
العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و نام شهرستان
عماد است و آن را شداد بن عاد ساخته بدانکه عاد دو پسر
بود یکی شدید نام داشت و یکی شداد لعنهم الله چون عاد بمرد
آن پسرها بجای پدر نشستند و هر دو ظالم کافر و ستمکر بودند خزانهای
پدر را بیرون آوردند و لشکر بر خود جمع کردند ملوک روی
زمین را کشتند و تمام اقلیم را کرفتند و خزانه پدر را برداشتند و تمام مشرق
تا به مغرب کسی تاب مقاومت ایشان نبود چون مدتی برآمد شدید به
بدرد شکم

بمرد و لشکر شدید را نیز شداد صاحب شد و همه بروی قرار کرفتند
آن کاه پیغمبران شداد را کفتند که خدای است در آسمان بهشتی دارد
دوزخی دارد و او را بخشم خود آفریده آن ملعون کفت اکر او خدای
آسمانست من خدای زمینم من نیز بهشتی از زر و سیم میسازم آن کافر
کفت تا نام صد سپه سالار سپاه کردند هر کدام هزار مرد همراه کردند
که بروید کرد عالم بکردید تا جایی دیگر خرم و آبهای روان و هوای معتدل
پیدا کنید و آنجا شهرستانی بنا کنید برای من آن کاه مدت ده سال به
کردیدند که جایی برای عمارت پیدا کنند آخر الامر در نواحی شام رسیدند
جایی دیدند خوش خرم و آبهای روان همه در آنجا اتفاق کردند کسی
فرستادند شداد را خبر کردند که جایی دیدیم برای عمارت مناسب است
پس شداد امرا و وزرا را امر فرموده تا هفتاد هزار مرد کار کاری که بود
دنیا همه نهادند تا از زر و نقره و دانهای قیمتی و جواهرات که آن کافر
کفت بسازند یکی آمد بان کافر کفته بود که هرچند از زر و نقره و دانهای

قیمتی که از ممالک آورده بودیم تمام شده آن ملعون گفت همه روی
زمین از مس است بروید هر جا که این نوع متاعها پیدا شود بستانید
و بیاورید آن گاه غلامان را فرستاد تا در دنیا میگشتند هر کسیکه جواهرات
داشته باشد باز میگرفتند و می بردند و زرگران و غواصان کار میکردند
تا چند از مروارید و مرجان و دانهای قیمتی کار میکردند که صفت آن نتوان
کرد پس کارگران کار میکردند که تا نوبت بفرش رسید نقره بگداختند تمام
روی ایوان و صحرا را از زر و سیم فرش کردند و دیوارها از خشت و یکی از طلا
و یکی از نقره بود و ستونها از لعل و مروارید و مرجان و جواهرات بر آورده بود
در زیر ستونها و کوشکها و صفهها بر کشیدند از دُرّ مرجان پس طارمها بر کشیدند
و بر زبر طارمها و منظرها بر کشیدند از دُرّ مرجان و گوهر شب چراغ نصب کردند
و کنگرها از زمرد ساختند و بر درختان مرغ زرین نشاندند و پر
مرغان از مروارید بود و منقارها از زمرد و پاها از لعل و چشمها از یاقو
ت بود و میدانها از زر و سیم ساخته بود و هر میدان هزار تخت زرین ساخته
بودند و صحنها

۵۴

بودند و صحنها حکمت کردند که تختها در آن نشانند و در جویهای آب روان شد از
شیر و شکر روان شد و دوازده هزار دروازه بنهادند و دروازه ها از زر و سیم
بود آن گاه کعب الاحبار رحمه الله گفت که در کتب خوانده ام که شداد لعنت
صد سال عمر کرده بود و در سیصد سال درین کار بوده تا تمام شده شداد
گفته بود که تختها از برای من بسازید و پایهای او از جواهر و چهار گوهر
شب چراغ بچهار گوشهٔ تخت نشانیدند و آن درختان ها را اعجاب عجیبه
کردند که پایهای آن ها از جواهر بوده باشند و تن آن ها پر از مشک و عنبر
و صورت بلور در دیوارها نشانیدند که چون آفتاب بر بلور افتد عکس
آن بلور عود را بسوزاند تا همه قصرها معطر باشد از بوی عود و مشکی
که در شکم عقابان باشد از هوا یا نیز بوی مشک بر آید در گرد شهرستان
جوی آب بسازند از سنگ رخام تا کارگران من در آنجا فرود آیند
و غواصان بجای سنگ ریزه دُر و مرجان و عقیق در کنار آب جو بریزند
و چون این کار تمام شود مرا مخبر گردانید چون بموجب فرمودهٔ آن بازنه بدبجان

خود گفت بباید تا منادی کنند که تا همه کارسازی کنند که به بهشت ارم برویم
پس تا ده سال کارسازی کردند دیگرباره منادی کردند تا لشکر همه جمع شوند
صد فرسخ لشکرگاه شد و دبوره طبلها فرو کوفتند و علمها را برافراشتند و صد هزار
مرد جنگی بر اسب تازی سوار شدند غیر از پیاده کمان و جماز . سواران آن گاه شداد
علیه اللعنه بر نشست به صفتی که نتوان وصف کرد لشکر بیرون رفتند و مردم غیر
از پی سپاه میرفتند تا منزلی رسیدند و هر گاه لشکر کوچ کردی مثل روز رستخیز
بودی از بانگ طبلها و غوغای مردم که غیر بود با اسبان و اشتران چنانچه مردم
از جا میرفتند تا منزلی رسیدند به یک فرسخی شهرستان ارم رسیدند آن گاه
شادی میکردند که اینک بشهر ارم رسیدیم چون شب درآمد همه بخفتند ایزد
تعالی جبرئیل را امر فرمود تا از آسمان فرود آمد و بانگی بر ایشان زد که همه
ایشان یکبار بمردند چنانکه یکی از ایشان زنده نمانده اند بفرمان خدای تعالی قوله
تعالی اِن کانَت اِلّا صَیحَةً واحِدَةً فَاِذا هُم خامِدُون و صفت آن شهرستان
پس ازین است اگر زیاده گویم ملال خاطر خواهد گشت و امروز آن شهرستان
هست ایزد تعالی

هست ایزد تعالی از چشم خلایق پنهان کرده است بعد تا روز قیامت شهر ظاهر شود
تا خلق نظاره میکنند و در کتب نیز جایی خوانده ام که یکی از امت محمد صلی الله
بآنجا برسد و او را ببیند بر آن و دیگران را نقل کند مردم سخن او را قبول نکنند
پس معاویه علیه اللعنه گفت آن مرد هیچ نشان دارد یا نه کعب الاحبار گفت
صفت آن مرد را نیز خوانده ام که مرد سرخ رو و بزرگ بینی و بر ابروش او
نشانی دارد و گربه چشم و کوتاه بالا و عبدالله در پهلوی وی نشسته بود در آن گاه
کعب گفت این مرد میباشد که در اینجا نشسته است بآنجا رسیده است یا خواهد رسید
معاویه گفت این جا کرمن است و هرگز از من دور نشده است کعب الاحبار
گفت قول خدا دروغ نیست و این مرد همان مرد است چرا که هیچ چیز نیست
که که خدای تعالی در توراة یاد نکرده باشد و عبدالله را گفت بگو کسی را با تو کاری
نیست و نخواهد بود چرا که خدای تعالی غیب نو کرده است کعب الاحبار چند
روز در آنجا بود بعد از آن برفت والله اعلم صفت اصحاب
الاخدود گفتند که ما را خبر کن که اصحاب الاخدود که ام بودند و صفت

ایشان چه گونه است جواب گفت بدانکه اصحاب الاخدود و مردی از جمله
بحرین کجا بودند و ایشان پادشاهی داشتند که یوسف ابن یونس تمام
بود و در آن شهر مردی انجیل خوان بود دین عیسی داشت و خوب
رو او را پسری بود فرستاد تا جادوی بیاموزد در راه آن کودک عبدالله
نام داشت هر روز پیش عابد میرفت و انجیل میخواند روزی عابد گفت
مرا شریعت بیاموز ما عابد او را شریعت میآموخت و پدر پسر پنداشت
که عبدالله پیش معلم میرود جادوی میآموزد در روزی عبدالله از خانه عابد باز
گشته بود بخانه پدر پیش میرفت ناگاه خلق بسیار دید که بر سر راه ایستاده
اند غوغای عظیم برخواست آن گاه پیش رفت دید که بر سر راه کرد اژدهای
را گرفته اند مردم از ترس اژدها غلبه کرده اند آن کودک گفت اگر دین
عابد برحق است من بر این اژدها ظفر یابم آن گاه سنگی برداشت و نزدیک
اژدها رفت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و سنگی
بینداخت و اژدها را بکشت و از آنجا بازگشت و پیش عابد رفت
سرگذشت

گفت ای عابد اژدها را بکشتم عابد گفت ای پسر کارهای عظیم از دست تو برآید
و نام تو در جهان مشهور شود اما من طاقت آن را ندارم که تو را با این حال ببینم پس
عبدالله را پیش ملک بردند ملک گفت ای کودک تو این اژدها را کشته
کودک گفت خدای من کشته است ملک گفت اگر خدای شما برحق است
این زمان دعا کن تا چشم این جوان بینا شود آن گاه عبدالله دعا کرد که چشم
جوان بینا شد بفرمان خدای تعالی آن جوان ایمان آورد ملک گفت ای کودک
چشم این جوان را تو بینا کردی گفت خدای من بینا کرده است ملک گفت خدای
تو کیست عبدالله گفت خدای من آفریدگار زمین و آسمان است و او جهان
در امر فرمان او است ملک گفت ای پسر تو کیش خود را با این سخنان رها
کن می خواهم بکیش خود باز آیی و گرنه ترا چهار پاره کنم عبدالله گفت هر چه
خواهی بکن که از دین مسلمانی برنگردم پس ملک حکم کرد که او را چهار
پاره کنند و بسوزانند ایزد تعالی ملکی را امر کرد تا آن کودک را از بلا نگاه
داشت آنگاه ملک گفت ای کودک این فتنه را از که آموختی اقرار کند

این حکایت را زعابد آموخت آن گاه بفرمود تا عابد را بیاوردند
و کشت تا ملک زمان او را چهار پاره کردند آنگاه گفت تا کودک
را نیز به چهار پاره کردند جلاد شمشیر بر فرق کودک بزد نبرید
پس ملک در خشم شد باز امر کرد که این کودک را بفلان کوه بزیر
اندازید آن گاه آن کافران آن کودک را بردند چون خواستند
که او را بزیر اندازند سر برآورد گفت پروردگارا مرا در دنیا
داد خورت نگاه دار پشت پناه من توئی به یکبار زلزله افتاد آن
کافران همه بزیر افتادند و هلاک شدند و کودک از آن کوه بزیر آمد
پیش ملک رفت و گفت ای ملک بشنو من بخدای عز و جل بگرویدم
ملک گفت ای کودک تو چون باز آمدی و ترا که رهائی داد گفت خدای تعالی
مرا از شر این کافران نگاه داشت ملک گفت ایشان بکجا رفتند
کودک گفت از کوه بزیر افتادند بار خدای تعالی پس ملک برو به ندیمان
خود گفت این زمان پنجاه نفر مرد این کودک را در کشتی نشانید چون بمیان دریا
رسید و او را

رسید او را میان دریا اندازید پس آن کودک را بهمان طریق که گفته
بود ببردند تا بمیان دریا رسیدند خواستند که او را بدریا اندازند گفت
بار خدایا مرا از شر این کافران نگاه دار ناگاه طوفان برخواست
سخت چند از آسمان پیدا شدند بصورت مرغان آن کافران را بدریا
انداختند کودک در کشتی بماند و کودک بکنار رفت و به نزدیک ملک رسید
پس کودک گفت ای ملک از خشم خدای تعالی بترس و از قهر وی اندیشه
کن و بر دین او اقرار کن تا از عذاب خدای تعالی باز رهی ملک گفت ای کودک
چه گونه باز آمدی گفت خدای تعالی مرا باز آورده ملک گفت ای کودک سرهنگان
مرا چه کردی کودک گفت خدای تعالی ایشان را عذاب کرد غرق شدند ملک
دلتنگ شد گفت این چه بلاست که پیش ما آمده است اکنون نمیدانم چه کار کنم
و این کودک را چه گونه بکشم کودک گفت ای ملک تو ظالمی و نمیدانی که مرا خدا
آفریده کار نیست و مرا از بلاها نگاه میدارد و از همه بلاها ایمن کرده اند دیگر آنکه
تو مرا نمیخواهی بکشی چنانکه من بگویم باید کرد تا مرا توانی کشت ملک گفت

چگونه باید کرد کودک گفت تا این خلق همه بشهر آرند و تو بر روی تخت
نشینی تا مرا بر دار کنند و تیر در کمان نهد بگو بنام خدائی که این کودک را آفرید
کمان را بکش و بر من بزن که مرا تواند کشت آنگاه ملک گفت این کار آسانست
پس گفت تا مردم همه بشهر رفتند و درخت نشاندند و تخت را بیاوردند
و بنهادند ملک رفت بر آن تخت نشست و کودک را بر دار کردند آنگاه تیر را
بر کمان نهاد و بکشید و گفت بنام خدائی که این کودک را آفریده و بشست
بازگشاد و تیر بر سر کودک زد کارگر آمد و خون از سر کودک روان شد
و کودک دست بر سر نهاد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمداً رسول الله و اشهد ان علیاً ولی الله حقاً حقاً این بگفت و جان بجهان
آفرین تسلیم کرد پس مردم چنان بدیدند همه یکبار گفتند که دین این کودک
بر حق است تا نام خدا را بگفت برو وفات شد پس یکبار مردم ایمان آوردند
آن کافر گفت دیدی که مرا فریب داد و بر من ظلم کرد خلق را از راه ببرد
آنگاه ملک گفت تا دروازها را ببستند و هیزم بسیار جمع کردند
گفت هر که ایمان

گفت هر که ایمان آورده باشند بدین خود باز آید و الا او را چهار پاره
کنم و با آتش بسوزانم آنگاه مردم جمع کردند و هر یک بدین خود باز نرفت
او ایشان با آتش میانداختند پس زنی را آوردند با پسر گفتند بدین خود باز آئی
وگرنه پسرت را با آتش اندازیم زن قبول نکرد و کودک وی را در آتش انداختند
باز از ایمان برنگشت و طفل شیرخواره در کنار داشت او را در آتش انداختند
دیگر از ایمان برنگشت که برادر من در بهشت است و من نیز در بهشت میروم
پس ایزد تعالی همان آتش را فرمان داد تا در هوا رفت و بر سر آن کافران
فرود آمد و آن شهر با آن کافران بسوختند بعد از آن در زمان خلافت امیرالمؤ
منین ع از یمن مکتوبی بخدمت آن حضرت نوشتند که در انجا کودکی است مرده
و زخمی بر سر دارد و دست بر آن زخم نهاده چون دست از آن زخم بر میدارند خون
روان میشود باز که دست بر زخم مینهد خون می ایستد حضرت فرمود که آن
عبدالله است که در زمان اصحاب الاخدود و او را کافران شهید کرده اند
و این زمان او را دفن کنید که در قیامت بخون خود آلوده به بهشت

خواهد رفت قوله تعالی اصحاب الاخدود و النار ذات الوقود والله اعلم صفت
وفات سلیمان پیغمبر علیه السلام گفتند که ما را خبر کن که سلیمان پیغمبر چون مرده است
جواب گفت که سلیمان را قبر ندارد همچنان بر تخت خود خوابیده است و چنان
بود که مسجد بیت المقدس را بنا کرده بود چون تمام شد بیامد و تکیه بر عصای
کرده و به نظاره بایستاد پس ایزد تعالی عزرائیل را امر کرد تا جان او را برداشت
و او بر عصای خود تکیه کرده بود نیفتاد کسی نمی دانست که او وفات یافته است
بود و خلق حیران بودند و با آن حضرت گستاخی نمیکردند آخر چوبخواره عصای
سلیمان را بخورد و عصا بشکست و آن حضرت بر زمین افتاد و آن گاه بدانستند
که سلیمان وفات کرده پس او را بر آن تخت نشاندند و بهفت دریا بردند
و در جزیره او را ببردند والله اعلم صفت بلوقیا پس گفتند که ما را خبر
کن که انگشتری سلیمان را بابت آن چه رسیده جواب گفت که چون سلیمان
وفات یافت قبری از برای او بساختند و در میان دریا در جائیکه
از آدمیان هیچکس در آنجا نخواهد رسید بغیر از دو تن از بنی اسرائیل
یکی عفان و

یکی عفان و دیگری بلوقیا و عفان در آنجا بسوخت و بلوقیا بسلامت برفت
و قصه ایشان چنان بود که روایت میکنند که در میان بنی اسرائیل مردی
بود از علما و نام او اوشام بود و مرد توانگری بود و نعمت بسیار داشت
و مرد خردمندی بود و علم بسیار آموخته بود چون مدتی برآمد وفات
یافت پسرش بلوقیا بجای پدر نشست مردم متابعت او میکردند و علم بجد
میآموخت رفته رفته داد میداد و در میان خلقان حکم میکرد چه روزگار برآمد رو
زی در خزانه پدر رفت و آنچه در خزانه مانده بود باز نمود ناگاه صندوقی
دید از آهن و قفل بر او زده بود بلوقیا از خزانه دار پرسید که در این
صندوق چه باشد خزینه دار گفت مرا معلوم نیست گفت کلیدش
را بیا تا بگشایم خزینه دار گفت سالهای بسیار گشت که این
صندوق در این خزانه نهاده و مهر بر آن زده کلیدش نمی دانم
که در این صندوق چیست بلوقیا گفت تا حداد را بیاوردند و آن قفل
را بشکستند دید که از چوب علاج صندوق دیگر اندرون آن صندوق نهاده

بود قفل سیمین بر آن زده بود پس آن قفل نیز باز کردند در کیسه
دیدند که در آنجا نهادند و قفل از سنگ بر وی زده بود آن قفل
را باز کردند کتابی دیدند آن کتاب را باز کردند که نعت سید المرسلین
و فضیلت امیر المومنین ع در آنجا نوشته بود و صفت امت آن حضرت
که خدا در توراة یاد کرده بود و پدر بلوقیا از توراة جدا اعتقادی نکرده بود
تا کسی نه بیند و نخواند و غرض آن بدبخت آن بود که اگر روزی پیغمبر
صلی الله ظاهر شود با وی نگروند بلوقیا چون آن بدید کس فرستاد همه بنی
اسرائیل را خبر کردند همه حاضر شدند آن گاه گفت بدانید که در خزانه
پدر من کتابی یافته ام که آن را از توراة جدا کرده اکنون به توراة باز برید
و آنچه خدای تعالی فرموده است چنان کنید بنی اسرائیل به پدر بلوقیا لعنت
کردند و گفتند اگر حرمت تو نبودی باور از قبر بیرون میآوردیم
و بسوزانیدیمی بلوقیا گفت این جایز نیست اما او را سود و فایده ندارد و خدای
تعالی او را مکافات بکند آنگاه به بلوقیا آفرین کردند و برفتند و آنها را
باز بتوراة بردند

باز بتوراة بردند بلوقیا باز به پیش مادر رفت و گفت خدمت تو بر ما
واجب است اما تمنای سفری دارم و میخواهم که به ملک شام بروم باید که
مرا دستوری دهی و مرا دعای خیر یاد آوری مادرش گفت به شام بچه کار
میروی بلوقیا گفت بطلب پیغمبر صلی الله میروم و خبر امت آن حضرت
بپرسم تا که مرا نصیب شود که بدین او در آیم و شریعت او را بیاموزم
و شاید که در قیامت از جمله امت آن حضرت باشم مادر چون این
سخن بشنید او را دستوری داد پس بلوقیا کار بساخت و بسوی
شام روان شد ناگاه در راه به جزیره رسید که در آن مار بسیار
دیدند به بزرگی شتر و به آواز فصیح میگفتند که لا اله الا الله محمد رسول
الله علی ولی الله بلوقیا چون آن بدید لرزه بر اندام او افتاد و آن
ماران رو باو نهادند و به زبان فصیح میگفتند که ای آفریده خدا چه
کسی بلوقیا گفت من فرزند آدمم و نام من بلوقیاست و از مردم
بنی اسرائیلم ایشان گفتند ما بنی اسرائیل را نمیشناسیم و ندیده ایم

بلوقیا متحیر شد که با همه آدم سخن میگوید بلوقیا گفت مرا خبر کنید که شما
چه مارانید گفتند ما ماران دوزخ میباشیم و خدای تعالی ما را برای عقوبت
دوزخیان آفریده است بلوقیا گفت شما در اینجا چه کار میکنید گفتند
دوزخ هر سالی یکبار موج میزند و ما را از خود جدا میسازد و در زمیا ندارد و
دوباره بدوزخ میرویم ای بلوقیا بدانکه این گرمای تابستان از حرارت
دوزخ میباشد این سرمای زمستان از زمهریر است بلوقیا گفت شما
محمد رسول الله را میشناسید که نام او را میبرید گفتند که دوزخ هفت
در دارد و بر هر دری نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله
علیا ولی الله حقا حقا و ما او را شناختیم بلوقیا گفت از شما بزرگتر
مار در دوزخ میباشد گفتند ماری در دوزخ میباشد که در بینی ایشان
روم و در دهن او بیرون آئیم که او را خبر نشود بلوقیا ایشان را
وداع کرده به جزیرهٔ دیگر رسید ماران دید که بصد مرتبه ازینها
بزرگتر بودند و در میان ایشان ماری زردی بود که از همه کوچکتر
و بسیار خوش صورت

٦١

بود و بر گرد یکی از آن ماران سوار بود هرگاه آن مار کوچک اندکی بجنبیدی همه
در جنبش آمدندی بلوقیا چون بدید آن ماران بسخن در آمدند گفتند
ای آفریده خدا چه کسی نام تو چیست و چه کسی بلوقیا گفت نام من بلوقیا
بلوقیاست و از فرزند آدم و از قوم بنی اسرائیل و از امت ابراهیم
خلیل الله ام آنگه بلوقیا گفت ای حضرت تو کیستی گفت من
موکلم بر همه ماران دنیا و نام من یملیخاست و خدای تعالی همه ماران
دنیا را در زیر دامان من کرده است اگر از ترس من نبودی همه فرزند آدم
را یکبار هلاک کردندی اما چون آواز من بگوش ایشان رسد همه
در زیر خاک پنهان شوند ای بلوقیا بطلب آن کس که میروی اگر دریابی
از من سلام برسان بلوقیا از آنجا درگذشت تا به بیت المقدس
رسید در آنجا از علمای بنی اسرائیل مردی بود نام او عفان و یگانه
روزگار بود و کتابهای بسیار خوانده نزدیک وی رفت و دید و گفت
من پسر فلانم از مصر میآیم و سبب آمدن من آن بود که در خزانه پدر

خویش کتابه یافته ام که در وی صفت مصطفی و مرتضی بود و طلب
آن آمدم تا او را دریابم و بدو ایمان آورم و از جمله امتان او باشم
عفّان گفت ای پسر هنوز وقت آمدن او نیست و اندر آخر الزمان پدید
خواهد شد چون بلوقیا این سخن بشنید گریان شد پس قصه ماران که دیده
بود با وی گفت عفّان گفت آن مار کوچک که دیده ملک ماران بود و نام
او یملیخا است من بیایم در آنجا که آن مار را دیده اگر بدست ما صید شود باید که
شاهی از ما باشد و جهان مسخر ما شود زنده بمانیم تا آن گاه که حضرت محمّد
پدید آید و او را ببینیم بلوقیا اجابت کرد عفّان در ساعت دو قدح
سیمین در وی نهاد یکی پر از شراب و یکی پر از می و هر دو رفتند تا بدان
جزیره که آن ماران بودند و سر صندوق را بگشادند عفّان خود را در جای پنهان
کردند چون ساعتی برفت آن مار کوچک که مهتر ماران بود در صندوق
رفت و از آن می بخورد و مست گشت و بخفت و عفّان نرم نرم برفت
و سر صندوق را ببست و صندوق را برداشت و برفتند بهر درختی و سایه
بگذشتند باین

۶۲
بگذشتند باین سخن آمدی که هر که از من شاخی بکند و بکوبد و آب آنرا
بگیرد و بر پای خود را مالد بهفت دریا بگذرد که پای اوش تر نشود عفّان
گفت من او را میجویم و مقصود من اینست و از شاخ برگی ببرید و بکوفت
و آب وی برادر آب کینه کرده و شاه ماران را رها کرد عفّان و بلوقیا هر دو برفتند
تا بکنار دریا رسیدند از آن آب گرفته بودند و پایهای خود را بیالودند و بدریا
میرفتند چنانکه به خشکی روند تا از دریای اول درگذشتند و بدریای دوم
رسیدند کوهی دیدند خاکی آن همه از مشک بود در میان آن کوه غاری
بود اندر آن تختی زرین نهاده در آنجا بدیدند در پای وی اژدهای نشسته
و در دست راست وی انگشتری از یاقوت سرخ مربع کرده و بر روی نگین
وی چهار خطی نامی از نامهای خدای تعالی و فروغ آن نگین روشنا تا آفتاب
را غلبه کردی بلوقیا به عفّان برسید که مرد کیست که بدین تخت خفته عفّان
گفت این سلیمان پیغمبر است و آن انگشتری خاتم ملک اوست همه
آدمیان و پریان فرمان او بوده و این انگشتری را از انگشت وی جدا کنیم

تا ملک دنیا مرا باشد بلوقیا گفت سلیمان گفته بود که بار خدایا مرا ملکی
ده که پیش از من کسی را نباشد عفان گفت ولیکن قوی که نام بزرگ
با مالت و بیدلی بکنی تو بی عفت مرا یاری ده بلوقیا نام خدا میخواند و
عفان بدان قادر شد و آن اژدها که بر بالای سلیمان بود با وی بسخن در آمد
که دلیر بنده که هستی این چه دلیریست که میکنی و آتش از دهان دمید همه
روی دریا پر از آتش شد بلوقیا نام خدای تعالی میخواند آتش از ایشان
درگذشت عفان بیشتر شد اژدها دیگر باره آتش از دهان بدمید
چنانکه روی عالم را بگرفت اما از برکت نام خدا آتش از ایشان
درگذشت عفان بکنار تخت رسید دست دراز کرد تا انگشتری
از دست وی جدا کند خدای تعالی جبرئیل را فرستاد تا بدنیا آمد
و بانگی زد و از هیبت آن بانگ همه روی عالم بلرزید و همه دریا ها
درهم آمیخت آن گاه عفان و بلوقیا هر دو در دریا افتادند اژدها دیگر
باره آتش از او درگذشت چون ساعتی بگذشت جبرئیل را دید حلقه
سفید پوشیده

سفید پوشیده گفت ای فرزند آدم دلیر بنده که تو هستی بلوقیا گفت
تو کیستی گفت من منم جبرئیل بلوقیا گفت ای جبرئیل من بطلب محمد عربی
که بهترین انبیاست از خانه خود بیرون آمدم تا او را ببینم و از او ایمان
آوردم ای جبرئیل بخدا سوگند که این حکایت بگذشت باختیار من نبود
مرا عفان بدینجا آورده بود جبرئیل گفت بدین سبب که آتش از تو در
گذشت وگرنه تو نیز بسوختی پس بلوقیا بازگشت و از آن آب
پای خود را بیالود و بر روی دریا برفت گفت بروم آنکه بجای خود
باز آید راه غلط کرده بجای از رفتار تا بدریای سیم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم
رسید که زمین وی از زبرجد و گیاهانش از زعفران و درختان پر از میوه
پس جایگاه خرم بود و گمان برد که مگر او بهشتی شنیده دست دراز کرد
که از آن درخت میوه بازکند آن درخت بسخن در آمد که ای گنه کار دست
از من بس بلوقیا متحیر شد بجای دیگر نگاه کرد قومی دید که صلاح جها
پوشیده اند و بر اسبان تازی نشسته و شمشیر در دست گرفته با یکدیگر

جنگ میکردند چون بلوقیا را دیدند همه روی بوی نهادند بلوقیا خدا را
یاد کرده ایشان نام خدا را شنیدند از زبان وی همه شمشیر در نیام کردند
باواز بلند گفتند که لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله
بنزدیک بلوقیا رسیدند گفتند که ای دلیر بنده مرد تو کیستی و نام تو چیست
گفت نام من بلوقیاست و از فرزند آدمم گفتند ای آدمی زاد در اینجا چه
کار آمدی بلوقیا گفت من بطلب محمد عربی آمدم پس بلوقیا گفت شما
کسانی چه اید گفتند ما قوم پریانیم با فرشته کان آمدند ز آسمان بودیم
خدای تعالی مارا بفرمود با فرشتهای با پریان جنگ کنیم و آن پریان ملکی
داشتند که نام او صخر بود بلوقیا آرزوی پرسید باید بدانیم که اصل
پریان از کجاست ملک گفت بدانکه ایزد تعالی دوزخ را هفت درک
گردانید از آتش دوزخ خلق آفرید یکی را ملیب و یکی را ملیب صلیب را
بصورت گرگ آفرید ملیب را بصورت شیر و هر دو را درازی و بزرگی
یک صد سال راه آفرید و دم گرگ مانند کژدم و دم شیر مانند مار

پس مار و دم گرگ

پس مار دو دم خود را بیفشاند از دم شیر مار و عقرب و از دم گرگ
کژدم فرود آمد چنانکه حساب و عدد آن را خدا داند و این ماران و
کژدمان همه در دوزخ میباشند آنگاه دیگر مرد شیر با گرگ جفت شده و
دیگری از شیر بار گرفت و نیش بچه آورد و پس یکی از ایشان فرمان
بدر مادر نبردند ابلیس لعین است و نام حارث و کنیت او ابو مره است اکنون
از فرزندان شیر پریست از مثالیکه فرزندان ابلیس دیو اند بعد از آن
بلوقیا گفت چه میشود که من در میان شما باشم پس گفت تو در میان ما نتوانی
بود بعد پس بلوقیا گفت مرا راهی نما شد ملک پریان گفت تا اسبی آوردند
و جلی بروی کشیدند و برقی بر روی بلوقیا فرو کردند که اسب او را آشنا شد
که بر نشیند وی گریست آنکه بلوقیا را گفت بر نشینید اسب نشستی
بلوقیا راند و سوار گرد و رفت تا بجائی رسید دید که حجاب او و یکی فرشته
را دید که نشسته بلوقیا پیش رفت و سلام کرد گفتند نام تو چیست
گفت نام من بلوقیاست و از فرزند آدمم بلوقیا گفت این حجاب را دیگر بند

فرشته ایست که نام او جبرئیل است
کفتند ای حجاب ما نمیدانیم کشودند
این حجاب را او برمیدارد آنکه بلوقیا دعا کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله
شفیع آورد پس خدای تعالی دستوری داد بدان فرشتها و آنگه ب
رابرداشت بلوقیا را کفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم دیگر بگذشت
تا بدریای رسید آب آن بعضی تلخ و بعضی شیرین اما بهم نیامیخته اند
بلوقیا آن فرشتگان را پرسید که اصل دریا از کجاست کفتند که اصل
دریا از زیر عرش است و همه آبهای خوش و ناخوش از آنجا میباشند
بلوقیا رفت از دریای رسیده ماهیان بسیار دید ماهی عظیمی دید که در میان
آن ماهیان بود احوال خود را بدان ماهی کفت آن ماهی خاص ماهیان
بود بلوقیا کفت بسیار کردیدم که چند روزست که هیچ طعامی نخورده ام
آن ماهی کفت من ترا طعامی دهم که تا چهل روز کرسنه نشوی پس
قرصی آورده به بلوقیا داد بلوقیا بخورد و برفت تا بدریای رسید ترسائی
دید که راه میرفت بلوقیا کفت تو کیستی کفت از من بگذر که شتاب
میروم از دیگری

میروم از دیگری پرسید پس جوانی دید که شتاب میآید بلوقیا کفت
ای جوان زمانه باش بحرمت آفریدکار پس آن جوان بایستاد بلوقیا
کفت تو کیستی کفت من جبرئیلم کفت بکجا میروی کفت ازدهائی در این دریا
آمده حق تعالی مارا امر کرده تا او را بدوزخ بریم از برای عذاب کافران
بلوقیا کفت بزرگی وی چندیست کفت درازی وی پنجسال راهست و پهنای
آن بیست سال راه بلوقیا کفت در دوزخ از این بزرکتر مار باشد کفت
در دوزخ ماری هست که در بن آنها میرود و دهان ایشان میاید که ایشان
را خبر نشود بلوقیا بدرود کرد و بجزیره در رفت تا به جزیره رسید مردی
مردی دید نیکو روی با لباسهای پاکیزه بلوقیا کفت تو کیستی کفت من خضر
پیغمبرم آنکه بلوقیا کفت سالهای چندیست که از خانهٔ خود بیرون آمدم هیچ
نمیدانم بکجا میروم و راه نیز کم کرده ام خضر کفت تو را افتاده آنجا که ما
ما درست نیست تا بانجا پانصد سال راه است پس بلوقیا غمگین شد
و در زاری نیک بسیت و کفت ای خضر مرا راهی نما آنگاه حضرت خضر

دعا کرد در ساعت مرغی از هوا بر پرید و بر زانوی نشست مرغ گفت برخیز و به
پشت وی نشین چون بلوقیا بر پشت وی نشست و چشم فرو کذاشت
و نهانه بکشاد چشم باز کرد خود را در پیش مادر و خویش دید نشسته و مادر
او را در کنار گرفت و از شادی گریه میکند مادر روی او را میبوسید
او نیز روی او را میبوسید گفت مرا اینجا که آورده مادرش گفت مرغ
سفید از هوا پرید ترا اینجا کذاشت و خود باز به هوا رفت خبر به
بنی اسرائیل فاش شد بلوقیا از آن عجایبها که دیده بود بر ایشان مردم میگفت
و من این سخنان را در کتابها نوشتم تا بکار رسید ما هم بدین جمله فارسی کردیم که
بخوانند و عجایبات خدای تعالی را بدانند بالله التوفیق صفت مناجات
رفتن موسی آورده اند که حق سبحانه تعالی خواست که با موسی سخن کوید
وحی آمد که ای موسی پاک کن از هستی دنیا زبان خود را از کفتن بد با خلق
میخواهم که با تو سخن کویم و مشتاق حدیث توام چهل روز روزه بدارد
و چهل شب نماز قیام نمود بعد از آن ندا آمد که ای جاهلان دنیا سر برکشید
که امروز موسی

که امروز موسی پیغمبر بر پشت شما خواهد آمد مناجات خواهد کرد چون خطاب آمد
جاهلان سر برکشیدند و هر یکی کفتند که بر سر من خواهد آمد و مناجات خواهد کرد و آن
طور سینا که متواضع بود از روی شکر و عاجزی که داشت کفت منکه باشم
که همچو موسی پیغمبر بر سر من آید با حق سبحانه و تعالی سخن کوید وحی آمد که با موسی
بر سر کوه طور سینا رو موسی برخواست و به و هفتاد مرد از علمای بنی اسرائیل
برداشت بر بالای کوه طور سینا رفت بر قوم کفت شما اینجا مقام کنید
تا من بالاتر روم و هر چه حق سبحانه تعالی کوید با من با شما کویم موسی بر بالای
کوه بر آمد و چهار رکعت نماز کذارد و بدین ترتیب که یکبار الحمد لله و صد
بار قل هو الله احد بعد از نماز از حضرت عزت خطاب آمد که ای صاحب
جبای حاضر باش که با تو سخن کویم و خواهم سخن کفت موسی سر بسجده کذاشت
حق تعالی کفت یا موسی سر بردار که وقت سجده نیست و مشتاق
حدیث توام و میخواهم که با تو سخن کویم موسی کفت مرا الهی جز از تو پوشیده
نیست از بزرگیم کفت یا موسی چه کویی که از من پوشیده داری که اگر

مورچه سیاهی در شب تار بر سر سنگ سیاه رود مرا معلوم باشد موسی
گفت خداوندا ایزد تعالی جواب داد لبیک یا موسی موسی از ذوق در افتاد
بیهوش شد مدتی بر آمد موسی بهوش آمد گفت خداوندا من گفتم یا رب
تو فرمودی لبیک مرا شرم آمد حق تعالی گفت ای موسی چون بنده را دوست
دارم هرگاه مرا بخواند از دوستی لبیک گویم ایزد تعالی فرمود ای موسی
دانی که چرا با تو سخن گویم موسی گفت بار خدایا تو داناتری حق تعالی گفت
یا موسی خبر در دل متواضع تر ندیدم از آن سبب با تو سخن گویم ناگاه ابلیس
لعین بیامد موسی را وسوسه کرد گفت ای موسی که بود با تو سخن میگفت
موسی گفت حق تعالی ابلیس علیه اللعنه گفت اگر خدا بودی بگو روی خود را بتو
بنماید بعد از آن موسی گفت یا رب انظر الیک یعنی اگر خدائی روی خود
را بمن بنما چون این بگفت آفتاب و ماهتاب همه سیاه شدند کوهها پاره
پاره شدند حق تعالی گفت ای موسی ترا قدرت دیدار من نیست موسی گفت
یا رب چنانکه سخن ترا شنیدم میخواهم که دیدار ترا نیز ببینم حق تعالی گفت ای موسی
[illegible]

برجزو کوه طور را استوار کن و عظیم و محکم به بند و بر بنی را گفت نزدیک موسی
رو و دست راست بسینه موسی بنه و دست جبرئیل در میان دو کتف وی بنه
تا مرا ببیند و دلش آرام گیرد بعد از آن ملائکه آسمانها و زمین گفتند ای موسی این
سخن چرا گفتی و خود را که کار ساختی در فنای خدای تعالی الله ندانستی موسی
چون این سخن بشنید عقل از وی برفت و بیهوش شد و بیفتاد چون بهوش
آمد گفت بار خدایا عفو کن مرا که این سخن از سر نادانی بود پس ایزد تعالی
عفو فرمود از کرم خود بعد از آن ذره نور خود را چون سر سوزنی بر کوه طور
انداخت پاره پاره شد موسی از خود برفت و بیفتاد در روایت کنند که تا شبانه
روز موسی افتاده بود و این سرمه که میآورند از آن کوه است و چون در چشم کشند نور
چشم زیاده شود بعد از آن موسی بهوش آمد بار دیگر روشن چون آفتاب
موسی گفت خداوندا مرا چیزی بیاموز که از آن چیز از تو نزدیک
شوم و تو از من راضی شوی حق تعالی گفت ای موسی بگو که لا اله الا الله
محمد رسول الله علیاً ولی الله از حضرت عزت خطاب آمد که اگر

کلمهٔ لا اله الا الله در یک پلهٔ ترازو نهند و هفت طبقهٔ زمین و آسمان در
در یک پلهٔ دیگر هنوز کلمهٔ لا اله الا الله گران‌تر باشد بفرمان خدای تعالی موسی
گفت شکر از تو که مرا چیزی آموختی از تو نیز و یک تر نشوم تو از من راضی
شوی حق سبحانه و تعالی گفت اگر میخواهی که من از تو راضی باشم و با من نزدیک
شوی از سیاهی چشم و سفیدی چشم گفت بلی ایزد تعالی فرمود ای موسی
درود و صلوات بر پیغمبر آخر الزمان فرست و حضرت موسی چند تخته یاقوت در دست
داشت چون نام بهترین کائنات را شنید تختهای یاقوت از دست بینداخت
گفت اگر محمد نبودی و امت وی نبودی بهشت و دوزخ زمین و آسمان آفتاب
و ماهتاب نیافریدمی نه ترا نه ابراهیم خلیل را اگر کسی اقرار بفضل محمد صلعم نیاورد
در او در آتش بسوزانم اگرچه ابراهیم خلیل باشد موسی گفت نگاه کردم بدست
خود یاقوت را ندیدم حق تعالی گفت بعزت من که در بهشت درختی و
سنگی و کوشکی نیافریدمی که اسم محمد صلعم نوشته باشم و اسم محمد در زبان جملهٔ
ملائکهٔ آسمان است حق تعالی گفت ای موسی شکر گوی مر خدای را که آن تختهای

[illegible]

یاقوت از دست تو افتاده است گناه تو بوده است که گفتی محمد کیست ای موسی چون
نفس خود را دوست داری که فرمان کرد دنیا و آخرت باشی اگر دوست ندا
ری مجموع علما از تو بیزار باشند موسی گفت بار خدایا مرا بیشتر دوست داری
یا محمد را حق سبحانه و تعالی گفت ای موسی محمد حبیب منست و از تو فاضل
تر باشد موسی گفت بار خدایا چگونه محمد از من فاضل تر باشد حق سبحانه
و تعالی گفت ای موسی چون سخن گویم مقام تو در کوه طور سینا کردم چون
با محمد سخن گویم با علاء علیین بگذرانم و من با محمد نزدیک شوم در سیاهی
چشم تا سفیدی چشم ایزد تعالی گفت هر که تکبر کند با محمد صلعم جای وی در
دوزخ سازم نامهٔ او را در دیوان مسلمانان پاک کنم یا موسی اگر محمد نبودی
از آسمان یکقطره باران بر زمین نیامدی و یک برگ گیاه سبز نشدی
و اگر محمد نبودی دوزخ فرشته و پیغمبری و امامی که بر محمد عاصی شود در جای
جای او را در دوزخ سازم یا موسی اگر بنده کان من لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله نگفته بودی دوزخ بدیشان مسلط کردمی

اگر شکر آرند کان نعمت من بنودی آسمان از آبهای آفریدی و زمین از قطع
و کوها از آتش آفریدمی یا موسی اگر توبه کاران نبودی گناهکاران را هلاک
کردمی موسی گفت یارب پیش از من با کسی سخن گفتی حق تعالی گفت بلی با آدم
صفی الله سخن گفتم موسی گفت یارب با حبیب خود سخن گفتی گفت بلی با وی سخن
گویم و بر او خوشنود گردانم موسی گفت امت محمد را چندین دوست داری یا امت
مرا حق تعالی گفت امت محمد را دوست تر دارم که از جمله انبیا اند موسی گفت
یارب بچه فضیلت امت محمد را از من برگزیدی حق تعالی گفت امت محمد ص
بده خصلت برگزیدم موسی گفت یارب آن کدام است تا بنی اسرائیل را در آموزم
گفت آن ده خصلت نماز و روزه و خمس و زکاة و حج و جهاد و ریاض بهشت
و عاشورا و نماز جمعه و نماز جماعت موسی گفت یارب ریاض بهشت کدام است
تا بنی اسرائیل را در آموزم حق تعالی گفت در مجلس علما حاضر بودند و علم شنیدند
و از دوزخ نترسیدند و از بهشت امید دار بودند یا موسی هر بنده که در مجلس
علما بنشیند اگر گناه او چند کوه باشد برخیزد و تمام گناه او فرو ریزد و در باقی

بهشت روز کرد

٧٩

بهشت از آن سبب گفتم موسی گفت یارب امت محمد گناه و عصیان کنند
گفت بلی بدین لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله گویند آن خشم
من فرو ریزد ای موسی تمام روی زمین را مسجد امتان محمد صلی الله علیه
ختم و یک نیکی ایشان را بده نیکی قبول میکنم و بدی ایشان را به نیکی مبدل
گردانم موسی گفت یارب امتان محمد ص گناه کنند گفت بلی اما کرم من در حق
ایشان بسیار است گفت ای موسی اگر بنی اسرائیل گناه کنند بر در ایشان
اظهار کنم و ایشان را عذاب فرمایم اگر امت محمد ص گناه کنند بحرمت محمد ص
دوستان را عذاب نکنم و اگر بنی اسرائیل گناه کنند بهمان گناه ایشان
را عذاب کنم حق تعالی گفت ای موسی امتان محمد ص را پیش از طلوع آفتاب
دو رکعت نماز فرمودم و در هر رکعت هفتاد نیکی در دیوان عمل ایشان بنبشت
کنم و هفتاد سال امان از آتش دوزخ بدهم و چون سایه بگذرد و چهار رکعت
نماز فرمودم و در هر رکعت رحمتی از ایشان فرستم و چون سایه اینچنین
نیز بگذرد چهار رکعت دیگر فرمودم ثواب آنکه گوشکی با ایشان بدهم که

بزرگی آن چندان دنیا باشد چون آفتاب فرو رود سه رکعت نماز فرمودم
ثواب آن هم کوشکی بدهم چون شفق سرخ و سفیدی فرو رود چهار رکعت نماز فرمودم
ثواب آن سختی جان کندن آسان کنم و حاجت ایشان روا کنم و هر سالی
یک ماه روزه فرمودم که نام آن ماه رمضان است و گناه ایشان را از اول
تا آخر ماه رمضان بخشیده و آمرزیده ام و ایشان را غسل جنابت فرمودم هر
قطره آب از اندام ایشان بچکد هر قطره ده حسنه در دیوان اعمال ایشان بنویسم
و دعای ایشان را مستجاب کنم نماز ایشان را حج فرموده ام هر گامی که از راه
نکنند و هر قدمی که براه بردارند صد هزار رحمت و صد هزار حسنات در دیوان
ایشان بنویسم و عمر ایشان را از همه امتان کوتاه‌تر کرده ام و پیشی از همه ایشان
را به بهشت برم یا موسی این همه خصلت از جهة خاطر محمد صلی الله علیه یا موسی
چون عمر ایشان به چهل رسد دیوانگی و جذام و دنیا برخی از دل ایشان
برکنم و چون عمر ایشان شصت ساله کرده ام چون سالی ایشان به هشتاد رسد دوستی
دنیا از دل ایشان بردارم چون عمر ایشان بصد رسد قلم از ایشان
بردارم موسی

بردارم موسی گفت یا رب امت محمد صلعم پارساترند یا بنی اسرائیل حق تعالی گفت
امت محمد صلعم موسی گفت یا رب شفقت شما بر امت محمد صلعم بیشتر است یا بنی
اسرائیل گفت بر امت محمد صلعم یا موسی خواهی آواز امتان محمد صلعم را بشنوی
گفت بلی از بالای عرش ندا داد که ای امتان محمد صلعم ایشان در صلب پدر و از رحم
مادر آواز دادند که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک حق تعالی گفت ای موسی این آواز
امتان محمد صلعم است موسی گفت یا رب ایشان بچه عمل فضیلت دادی چون
بحضرت عز الجلال رسد سلام مرا بر وی برسان و مرا در روز قیامت
بر در حشر کنی حق تعالی فرمود این چنین کنم که میخواهی موسی گفت یا رب مسئله
چند از توراة دیده ام از حضرت تو سؤال کنم حق تعالی فرمود آنچه میخواهی از
حضرت ما سؤال کن موسی گفت شکر سپاس مر ترا جواب مسایل
حق تعالی با موسی حق تعالی فرمود که میخواهی که با من نزدیک شوی گفت بلی گفت
یتیمان را عزیز دار گفت ای موسی رضای من میخواهی گفت بلی گفت سایل
را محروم مگذار گفت میخواهی که ملائکه زمین و آسمان برای تو آمرزش

میخواهند گفت بلی گفت ذکر بسیار کن ای موسی میخواهیکه دعای تو مستجاب
کنند بلی گفت شکم خود را نگهدار از حرام خوردن گفت میخواهیکه پیش از همه
خلق ترا به بهشت برم گفت بلی فرمود حاجت مسلمانان را بر آر گفت ای موسی
میخواهیکه ترا از وی نیکی ترا گران کرده ام گفت بلی گفت با خلق عالم نیکی کن
گفت ای موسی میخواهیکه روزی هزار نوبت نظر رحمت بر تو نگاه کنم گفت بلی
فرمود بر یتیمان شفقت کن بجای پدر گفت ای موسی میخواهیکه بدرجه شهیدان
برسی گفت بلی گفت تشنه کامان را آب بده گفت ای موسی میخواهیکه از سؤال
منکر و نکیر ایمن باشی و عذاب گور نبینی گفت بلی گفت بر مسلمانان بهتان
مگو گفت ای موسی میخواهیکه حسنات تو در روز قیامت بعدد فرزندان آدم
باشد گفت بلی گفت هر روز بعد از نماز بامداد بیست و پنج بار بگو استغفر الله
الذی ولی ولوالدیه ولجمیع المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات
الاحیاء منهم والاموات موسی گفت یارب آنکه علم بسیار خواند
جزای وی چیست گفت روی وی را منور کنم و بشارت دهم به بهشت

پیغمبر گفت

موسی گفت یارب آنکه با تو بیشی دا از بای خود باز زد جزای وی چیست
فرمود که همه گناهان وی را عفو کنم موسی گفت آنکه کلمه لا اله الا الله را بسیار گوید
جزای وی چیست گفت ترا از وی اعمال وی را گران کردانم موسی گفت یارب آنکه
مسکینان را طعام بدهد جزای وی چیست گفت هر ابدی و بلا از وی دور کنم
در زندگانی روزی وی را برکت دهم موسی گفت یارب آنکه غسل جنابت
کند جزای وی چه باشد گفت هر قطره آب که از وی بچکد نیکی در نامه اعمال
وی بنویسم موسی گفت آنکه غسل جمعه کند جزای وی چه باشد گفت تا جمعه
دیگر قلم از وی بر دارم و گور او را روضه از روضهای بهشت میکنم موسی گفت
یارب هر که بیماری را پرستاری کند جزای وی چه باشد گفت رحمت خود را
نثار وی کنم تا بخانه خود رود و هزار نیکی در دیوان وی بنویسم و هزار بدی وی را
عفو کنم موسی گفت یارب هر که مرده را بشوید جزای وی چه باشد گفت
ای موسی من گناهان وی را بشویم موسی گفت یارب هر که جنازه مرده را بردارد جزای
وی چه باشد گفت ای موسی هر قدمیکه بر دارد دیگان که بنده آزاد کرده باشد

موسی گفت یا رب هر که مرده را کفن کند جزای وی چه باشد گفت ای موسی حلّه‌های
بهشت وی را بپوشانم موسی گفت یا رب هر که مسجدی بنا کند جزای وی چه باشد
گفت ای موسی در بهشت کوشکی از برای وی بنا کنم موسی گفت یا رب هر که
برهنه را بپوشاند جزای وی چه باشد فرمود ای موسی از استبرق و حلّهٔ بهشت
بدو بپوشانم موسی گفت یا رب آنکه کسی را نام بد بخواند جزای وی چه باشد
فرمود ای موسی هر روز همتای هزار بلد و تخت بدو فرستم موسی گفت یا رب هر که
همسایه را گرامی دارد جزای وی چه باشد فرمود در بنای حق جای دهم موسی گفت
یا رب هر که حمّام را عزیز دارد جزای وی چه باشد فرمود مغفرت و آمرزش
بر او واجب گردانم موسی گفت یا رب آنکه از ترس تو بر زند و بگرید جزای
وی چه باشد فرمود گناهان او را ببخشم موسی گفت یا رب هر که قرآن را بخواند
جزای وی چه باشد گفت در پل صراط چون برق بگذرانم و به بهشت برم
موسی گفت یا رب آنکه مردم را از معصیت باز دارد جزای وی چه
باشد فرمود مرا لازم آید که او را عذاب نکنم در قیامت موسی گفت
یا رب آنکه حاجت

یا رب آنکه حاجت کسی را روا کند جزای وی چه باشد فرمود دل او را پر نور
کنم و بدیهای وی را پاک کنم موسی گفت یا رب آنکه صبر کند بر ماه رمضان جزای
وی چه باشد فرمود ثواب همتای پیغمبری صلی الله بر او دهم موسی گفت یا رب
آنکه روزه را طلوع کرد جزای وی باشد گفت حوران و غلامان بهشت
مشتاق او باشد موسی گفت یا رب آنکه علمای خود را نیکو نگاه دارد
جزای وی چه باشد عالی ایز مرتفا گفت او را در دیوان نیکوکاران بنویسم
موسی گفت یا رب آنکه با بندهٔ خود نیکو کند جزای وی چه باشد فرمود ای موسی
منکه خداوند اویم در حق مرده و زندهٔ او نیکوئی کنم موسی گفت یا رب
هر که در شبها تاب سرد وضو بسازد جزای وی چه باشد فرمود هر قطرهٔ آبی
که از وی بچکد هزار نیکی در عمل وی بنویسم و هزار بدی در عمل وی پاک کنم
موسی گفت آنکه مسلمانان را بدعای خیر یاد کند جزای وی چه باشد فرمود
ای موسی چنان باشد که هزار بنده آزاد کرده باشد موسی گفت هر که از
گناه خود توبه کند جزای وی چه باشد فرمود گناهان او را پاک کنم موسی

گفت یارب هرکه در وقت نماز بوی ناخوشی بکار برد جزای وی چه باشد فرمود
ای موسی هر مویی که در تن اوست هزار نیکی در دیوان عمل وی بنویسم موسی
گفت یارب هرکه مسجد را پاک کند جزای وی چه باشد فرمود او را بدهم از
حوری بهشت گفت آنکه یتیم را سیر کند جزای وی چه باشد فرمود هزار نیکی در د
یوان اعمال وی بنویسم و هزار بدی از وی بردارم موسی گفت یارب هرکه
تشنه را آب دهد جزای وی چه باشد فرمود او را از آتش دوزخ نگاه
بدارم موسی گفت یارب آنکه سوگند بدروغ خورد جزای وی چه باشد
فرمود رزق او را کم کنم موسی گفت آنکه غیبت مسلمانان کند جزای وی چه باشد
فرمود نیکیهای وی را بدان دهم و بدیهای ایشان به وی دهم موسی گفت یارب
آنکه همسایه را برنجاند جزای وی چه باشد گفت عملهای وی را ناچیز کنم و زبانهٔ
دوزخ را بر وی مسلط کنم موسی گفت آنکه قسم ناحق خورد جزای وی چه باشد
فرمود دعای وی را مستجاب نکنم و بهشت بر وی حرام کنم موسی گفت
یارب آنکه پدر و مادر را برنجاند جزای وی چه باشد فرمود هر روز
هزار لعنت

هزار لعنت بدو میفرستم و زبانهٔ دوزخ را بدو گمارم مگر آنکه از پدر و مادر حلالی
بخواهد موسی گفت آنکه خویشی و بیگانه را برنجاند جزای وی چه باشد فرمود
عمر او را کوتاه کنم و نماز و روزه و حج او را قبول نکنم موسی گفت یارب آنکه
ترازو کم سنجد جزای وی چه باشد فرمود رزق او را کم کنم و در وقت مردن
عقل از وی بردارم و در خورد دوزخ دهم موسی گفت یارب هرکه همسایهٔ
خود را آزار کند جزای او را چه باشد فرمود رزق او را کم کنم و دعای وی را
مستجاب نکنم و فرشتگان آسمان و زمین بر وی لعنت میکنند موسی گفت
یارب آنکه امانت را خیانت کند جزای وی چه باشد فرمود هزار لعنت
بر وی فرو فرستم موسی گفت یارب هرکه مسلمانان را عذاب کند جزای وی
چه باشد فرمود جای او را در دوزخ باشد موسی گفت آنکه غله را ارزان بخرد و گران
بفروشد جزای وی چه باشد فرمود نیکیهای وی را به بدی مبدل گردانم موسی گفت
آنکه مسلمانان را بناحق قتل کند جزای وی چه باشد فرمود نام وی را از مسلمانان
بدر کنم تا از جملهٔ مسلمانان نباشند موسی گفت یارب هرکه مسلمانی را خوب

دارد جزای آنان چه باشد فرمود او را در دنیا و آخرت خوب دارم موسی گفت
یارب هرکه عالم را خوب دارد جزای او با چه باشد فرمود چنان باشد که قرآن
را خوب داشته باشد و روی او را دوزخ نه بیند موسی گفت یارب هرکه سخن
چنین کند جزای وی چه باشد فرمود ای موسی منکه خداوندم از او بیزارم موسی گفت
یارب هرکه صداق زنان نه دهد جزای وی چه باشد فرمود ای موسی بیشکی بهای
مرد را بزن دهم و بهای زن را بمرد دهم موسی گفت یارب هرکه مزد
مزدور را نه دهد جزای وی چه باشد فرمود منکه خداوندم فردای قیامت
خصم او باشم موسی گفت یارب میخواهم از تو چیزی بسؤال کنم ولیکن
شرم دارم و میترسم خدای تعالی فرمود هرچه در دل داری بگو تا بر تو ظاهر شود
موسی گفت یارب تو خواب میکنی یا نه گفت ای موسی قدحی پر آب کن
و بدست گیر موسی قدحی پر آب کرد و بدست گرفت ایزد تعالی خواب
را بر او مسلط کرد در حال قدح از دست او فتاد و بشکست فرمود ای
موسی بعزت و جلال خودم قسم که اگر یک طرفة العین از خلق غافل

بشوم عرش و کرسی آفتاب و ماهتاب آسمان و زمین در هم شوند موسی گفت
یارب خوردن تو چیست فرمود غم بندگان من گفت پوشیدن تو چیست گفت
عیب بندگان من موسی گفت یارب از مشرق تا مغرب چگونه می بینی گفت
نزد من چنان است که خردل دانه در کف دست باشد موسی گفت
بار خدایا گناه یکی کند چگونه همه را هلاک کنی گفت ای موسی برو در زیر
فلانه درخت موسی رفت در زیر فلانه درخت نشست ایزد تعالی
خواب را بر وی غلبه کرد هزار مورچه را امر کرد تا در زیر جامهٔ او رفتند
یک مورچه از آن مورچه گان موسی را بگزید تا موسی از خواب بیدار
شد و هر دو دست بمالید و مورچه گان را بکشت بعد از آن وضو ساخت
و دو رکعت نماز بگذارد و در مناجات خدای تعالی بایستاد حق تعالی ندا
کرد گفت ای موسی بگناه یک مورچه هزار مورچه را بکشتی موسی گفت
سبب آن بود که مورچه مرا بگزید و دست بمالیدم همه را هلاک کردم ایزد
تعالی گفت اگر بندگان من مرا نخوانند رحمت خود را از وی بر دارم و لطفی

را بریشان مسلط کرده‌ام و همه را هلاک کنم موسی گفت یا رب بهشت
و حوض کوثر را برای که آفریدی حق سبحانه تعالی گفت از برای محمد صلی الله
آفریدم بدانکه نور محمد را از نور خود آفریدم و در زیر عرش بر داشتم
تا وقتی که او را برسالت فرستم موسی گفت یا رب هر چیزی بیاموز که تا فرق
کنم پیغمبران را حق تعالی گفت ای موسی هر روز پنجاه بار بگو لا اله الا الله الملک
الحق المبین بعدد فرشتگان و ستارگان آسمان و زمین ثواب بنویسم موسی
گفت الحمد لله ایزد تعالی گفت هر روز پنجاه بار بگو سبحان الله المیزان الحمد لله
ملاء المیزان و لا اله الا الله ملاء المیزان و الله اکبر ملاء المیزان

همچنان باشند که صدقه جمله درویشان داده باشند باب گفتند که یا رب خبر
کن که خدای تعالی این جهان را چگونه خراب کند بدانکه اندر کتاب مقدمات
از تفسیر ضحاک مفسرین چنین یافته‌اند که در تفسیر کلام الله مجید و آن هذا
من قریة الا نحن مهلکوها قبل یوم القیمة او معذبوها عذابا
شدیدا معنی این آیه آنست که شهری نیست الا که خدای تعالی بعذاب
خراب کند و این

خراب کند و این خرابی وقتی باشد که معصیتها در میان خلق آشکار شود
این عذابها پیدا شود اول مدینه از گرسنگی بمیرند و خراب شود و مکه
معظمه را حبشیان خراب کنند و اصفهان را مردی بیاید از یمن و بصره و شام و ری
حبشه بدو خراب کند و شدت و بادی بیاید و بهر که زند هلاک کند و ترکستان
را کرم خورده در مردم افتند و بینی ایشان ببرند و دل و جگر ایشان را بخورد
و هلاک کند نیشابور را سنگ بر بارد خراب کند و شهر ترمذ را و ختلان را
طاعون افتد و خراب کند و سمرقند را مردی بیاید از سار قبطون با لشکر
انبوه و حربها بسیار کند و مردم کشته شوند و آخر ظفر یابند و خراب
کنند و کاشغر را لشکر چین خراب کنند و کاخ و سجاب را لشکر سمرقند خراب
کنند و آذر را کافر خراب کنند و خطا و ختن را از آسمان گرد ببارد
و هر یک چون سنگی بر هر که زده باشد هلاک کند قزوین را لشکر ماوراء
النهر خراب کنند و هندوستان را آب خراب کند و خوارزم را آب جیحون
خراب کند بو دکان را زلزله خراب کند بعد از آن و جای غز و ج کند

و بیرون آید برخی نشسته باشند دعوی خدائی میکند و هرکه او را بیند
مطیع فرمان بردار شوند و دنبال وی افتند عجب آنکه هرچه تواند کرد مردمان
بروی فریفته شوند همه شهرها یک روز خراب کند الا چهار شهر مکه معظمه
مدینه طیبه بیت المقدس و طور سینا را چون بکوفه رسند مردمان بحرب
وی درآیند و کوفه مردی بود که او را احمد بن عبد الله گویند پس دجال
بیرون آید گوید که ای احمد مگر تو دیوانه شدی با خدای خود
جنگ میکنی احمد بن عبد الله گوید استغفر الله ای ملعون خدای تعالی
کور بود بر خر سوار شود من شک نکنم در کافری تو زیرا که پیغمبر صلی الله
فرموده که تو باخر زمان بیرون آئی با تجمل و حشم خود روی میکنید وی گوید
که میخواهم ترا بکشم و باز زنده کنم گوید خواهم آن ملعون به یک
تازیانه اش ضربت کند احمد در جای بمیرد و باز بدان تازیانه اش ضربت
کند احمد بن عبد الله را زنده گرداند تا سه نوبت بمیراند و زنده
گرداند و دیگر بیشتر ازین نتواند پس حربهای بسیار کند و کوفیان از لشکر
دجال عاجز گردد

دجال عاجز آید آنگاه دجال گوید برویم تا بمکه که کوفه ازان ماست
و بار کنند روی بمکه چون نماز گفتن شود احمد ابن عبد الله نماز بکند و روی
بمکه نهند در راه خواب بیند که فرشته او را گوید که ای احمد برخیز با کوفیان
به تعجیل تمام بمکه روید و اهل مکه را نصرت دهید تا بدیشان نشوند پس
ایزد تعالی فرشته را بر پای موکل فرماید و فرمان دهد که رگ زبانی را درهم
کشد چون روز شود احمد بن عبد الله با جمله کوفیان به مکه برسند باز دجال
در آید گوید ای احمد بار دیگر بحرب آمدی باز قصد کشتن احمد کند
و نتواند هرچند حیله کند از حرب او عاجز آید پس دجال قوم خویش
را گوید بیائید تا به بیت المقدس رویم که مکه از آن ماست پس بیت المقدس
روند مردمان بحرب وی پیش آیند دجال هیچ نتواند کرد بعد از آن روی به
طور سینا نهند و از آنجا حرب بسیار کنند و نتوانند گرفت بعد از آن
گوید بیا بمدینه رویم آن گاه روی به مدینه آورند و گرداگرد مدینه را فرو
گیرند اهل مدینه روی بحرب وی آرند و کار بر ایشان دشوار شود دعا و زاری

کنند پس ایزد تعالی از بهر شرافت ضریح محمد مصطفی صلعم و به عاقبت پیغامبران عزت
عیسی علیه السلام را از آسمان فرو فرستند بزمین بحرب دجال ملعون و ورا فرشته بر کتف
نشانند و عیسی ع بر زمین آید و از حرب یکی بر سینه دجال زند که از
سینه وی بدر آید دجال در جای بمیرد و به لعنت خدا واصل شود و چندان
خون از دجال برود که دوازده میل از زمین برود و آن گاه مسلمانان
بیرون آیند و شمشیرها در نیام کنند و لشکر دجال پنهان شوند از آن
موضع آواز آید که لشکر دجال را بکشید که در اینجا پنهان شده اند
آن گاه هر سالی ماهی شود و هر ماهی چون هفته و هر هفته چون روزی و هر
روزی چون ساعتی بامر ایزد تعالی جهان پر عدل شود و عیسی زنی
از امت محمد صلعم بخواهد و فرزندی بوجود آید چهل سال در میان مردم
بماند آن گاه عیسی ع از دنیا برود بفرمان خدای تعالی عز از آسمان آید
مسلمانان مر ورا غسل دهند و نماز بروی گذارند و بروضه جد بزرگوار
در برابر دفن کنند پیغمبر صلعم فرمود که بعد از هفت روز اهل یاجوج بیرون آیند
در همه جهان

در همه جهان متفرق شوند و در شرق کهستان میباشند و ایشان سه
شکلند یکی را طولان خوانند و یکی را انجع خوانند و سیم را طابون خوانند
و ایشان چهار صد قومند و هر قومی چهار صد بار از امت محمد بیشترند و آن
روز که بیرون آیند بر سه دسته بیرون آیند اول طولان با جمله قوم
خود کهستان رود که هست هفت بار از جیحون بزرگتر و آب آن رود تمام
را بخورند و بعد از آن انجع بیرون آید با قوم خود هر چه در جهان است از آب
تلخ و آب خوش و گنده همه را بخورند و بالای ایشان دو گز باشند
و پهنای ایشان یک گز و ایشان هر کدام ضعیف تر باشند صد من سنگ
را برگیرند و یک فرسنگ روند که مانده نشوند و ایشان را ریش نبود
و سینهای ایشان دراز بود و دهان و زنخ ایشان پوشیده بود
و چشمهای ایشان چون چشم سگ بود و گوشهای ایشان تا پشت
پا بود چون بخوابند یک گوش خود را بستر کنند و یکی را لحاف کنند ایشان
هیچ مرگ خود را ندانند و زنان ایشان هر شکم بزایند بمیرند و مرد

یکسو بنهند و زن یکسو ببرند این همه جهان را بگیرند الا چهار شهر مکه و مدینه
و طور سینا و بیت المقدس و کوفه نیز گفته اند چون بمدینه رسند گرداگرد مدینه
را فرو گیرند مردمان مدینه بحرب وی درآیند حربهای بسیار کنند مردمان
مدینه را کار تنگ شود بروضهٔ محمد صلی الله روند فریاد برآورند گویند
یا رسول الله اهل یاجوج و ماجوج آمده اند شهر ما را بگیرند بفریاد
ما برس از روضهٔ رسول الله آواز برآید که یا قوم صبر کنید و مترسید
که ایشان را خدای تعالی نصرت نمیدهد آنگاه مسلمانان دعا کنند خدای تعالی
جانوری را بر ایشان گمارد و بچه اشتر ایشان را دهان و بینی رود
و دل و جگر ایشان را بخورد و سه روز همه ایشان بکشند و جهان
از بوی ایشان گنده شود آنگاه خدای تعالی فرمان دهد باد را از مشرق
و از مغرب بوزد همه را بغلطاند و بدریای مغرب فرو برد آنگاه
خدای تعالی ژاله را میفرستد تا چهل شبانه روز ببارد و جهان پاک
شود بعد از آن ایزد تعالی دابة الارض را میفرستد فرمان دهد که

تا نبینی آرید جیب

تا بر پای آید چون ماه منور بود در رویش بر وی آدمی میماند و تن وی چون تن مرغ
و پای وی چون پای شتر را میماند و بدست راست خاتم سلیمان پیغمبر است
و بدست چپ وی عصای موسی است و هر که خاتم و عصای بر وی ماند نیک
بخت باشد هر که نیک بخت باشد رویش سفید باشد و اگر بدبخت باشد رویش
سیاه شود بنهد رب تعالی بعد از هفت روز ناپدید شود بفرمان خدای
تعالی و هیچ کس را نام نباشد و هر که را رویش سفید باشد او را بهشتی
خوانند و هر که را رویش سیاه باشد دوزخی خوانند پس ایزد تعالی فرمان
دهد فرشتگان را ابرها آیند بر سر ایشان بایستند و ایشان را بر نوم کردن
مشغول کنند آنگاه ایزد تعالی فرمان دهد اسرافیل را که صور در دمد والله
اعلم بالصواب صفت در بیان علم عالم و متعلم بدانکه حق تعالی بر همه مومنان
از مردان و زنان و آزادان و بندگان واجب و لازم گردانید طلب علم کردن
چنانکه فرموده فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی بپرسید و سؤال
کنید از اهل کتاب آنچه ندانید و دانا شوید و نیز فرموده علم فرض است

بعلم چنانچه فرموده است رسول صلعم که العلم وبال و عمل فضلا یعنی علم با عمل کم ای[ن]
و دیگر رسول صلی الله فرموده که العلم بلا عمل بالقوس و التیر یعنی علم با عمل چون
تیر با کمان بود و دیگر رسول صلی الله فرموده که اطلب العلم فریضة علی
مسلم و مسلمة یعنی آنکه جستن فرایض واجب است بر کل مؤمن و مؤمنه
و مسلم و مسلمه دیگر رسول صلعم فرموده که اطلب العلم حتی الچین یعنی
بجویید طلب و طلب علم کنید اگر چه در زمین چین ما چین باشد باید رفت
نظم طلب کن تو علم ای پسر در حصص اگر سوی چین است باید شدند
که گر عالمی از ملک بهتری اگر جاهلی مثل گاو و خری دیگر رسول صلی الله
فرموده که اطلب العلم ولو کان بایدیکم نار را صخر قون یعنی علم طلب
کنید اگر چه در آتش سوزان باشید یا در دریای غرق کنند باز نمانید
از علم طلب و مشغول شوید که علم با عمل خدا را پرستیدن خلایق در راه
حق نتوان پرستیدن نیست بیاموز علم و ادب ای پسر که دانا چه شاه است
هست نادان خر خر که بی علم کسی را بحق راه نیست کسی را که سنگ باشند
آموختن

آموختن که از سنگ و آنان از گاه نیست دیگر رسول صلعم فرموده که اطلب العلم
الطالبین الذین کثیرا یعنی طلب کنید و بجویید دانش که جوینده گان دنیا
بسیار اند آورده اند که خدای تعالی خطاب کرد که ای موسی بگیر نعلین از آهن
و عصی از آهن چندانکه نعلین بدرد و عصی بشکند که هر که علم با عمل داشته
باشد هباء منثورا بود پس علم دلیل عمل بود * هیچ چیز با دلیل نیست و بی
دلیل راه رفتن خطای بزرگ است بیت بر خلق جهان کار شناسی پناه
هر کار که بی عمل گناه است گناه تا با دو جهان ز علم با دار روشن با علم عمل جهان
سیاه است دیگر رسول صلی الله فرموده که مثل الذین یعمل بغیر علم مثل
الحمار فی الطاحونة یدور فی مکانه و لا یقطع ان یتجاوز عن مکانه یعنی
آن کسانیکه عمل کنند بی علم چون خر باشند که در آسیا گرد گرد میگردانند
از مقام خود گذر نکنند و دائم سرگردان باشند و این مردان و زنان را الجهالت
لطلب علم که رجوع میکنند از سبب آنکه سیاهی دل و انسان باشند
اما نمیدانند که عزت سفیدی علم عمل است زیرا که رسول صلی الله

فرمود که العلم صقل القلب یعنی علم صیقل دل بود و دیگر رسول
صلی الله فرمود که القلب میتة وحیوته بالعلم میت الحیوة والعلم بالطلب
یعنی دل که مرده است زندگی او حاصل میشود است دل جاهلان را تو
مرده شناس نباشد دل جاهلان حق شناس دلت با علم ادب
زنده کن دگر نه تو باشی خر ناسپاس در فضیلت علم و علما و غیره بر سته
فصل است اول دوم در بیان علما در روایت است که صحابه کبار از
رسول صلعم سوال کردند کدام عمل فاضل تر است فرمود که علم پس بار دیگر سوال
کردند گفت علم فاضل تر است گفتند که ما عمل از شما سوال میکنیم رسول صلعم
فرمود که ان قلیل العمل مع العلم کثیر العمل الجهول قلیلا
یعنی عمل اندک اما علم بسیار بود با جهل اندک بود یعنی کسیکه
به علم بود باشد هیچ قربت و منزلتی نیست او را نزد خدای
تعالی است گر عملی با علم باشد اندکی است بسیاری قبولیت نیکی
دیگر رسول صلعم فرمود که تعلم ساعة خیر من عبادة سنة قائم باللیل وصائم
بالنهار یعنی

بالنهار یعنی یک ساعت طلب مشغول بودن بهتر بود از عبادت یک ساله که شبها
نماز و روزها روزه باشند دیگر رسول صلی الله فرمود که العلم ثمرة الایمان
وسراج الاسلام یعنی علم میوه ایمانست و چراغ اسلام است هرکه
علم نباشد یعنی که او را ایمان نباشد و دیگر رسول صلی الله فرمود که خیر الدنیا
والآخرة مع العلم یعنی نیکیهای دنیا علم بود و بدیهای دنیا و آخرت از
جهل حاصل میشود پس واجب و لازم است طلب کردن تا از دنیا و آخرت
خلاص شوی دیگر رسول صلی الله فرمود که معنی این حدیث این است که هر کسی
که یک مسئله علم بیاموزد خدای تعالی در روز قیامت هزار قندیل نور در گرد او
اندازد و هزار گناه او را بیامرزد و در بهشت شهری از برای او بنا کند
از زر سرخ و بنویسد برای او بهر تار موئی که بر تن او است ثواب
یک حج و یک عمره بوی دهند حکما نیز گفته اند علم حیات دل و مصابیح
بصر است و دیگر رسول صلعم فرمود که العلم ودیعة الله تعالی فی ارضه
والعلماء امنائه یعنی علم ودیعه جناب الله است در زمین و علما امنای

خدا است و دیگر رسول صلعم فرمود که در صحیح آمده است که اختلاف امتی رحمة است
میان اهل شام و اهل بصره در فضیلت مال و علم و اهل شام گفتند که مال
فاضل‌تر است و اهل بصره گفتند که علم فاضل‌تر است پس پیش امیر المؤمنین ع رفتند
و گفتند که مسئله ما را بحق جواب کن امیر المؤمنین ع فرمود یا اهل شام
علم بر هشت وجه و درجه از مال فاضل‌تر است اول آنکه علم میراث
پیغمبران است و مال میراث کسری و قیصر و فرعون دیگر آنکه علم زیاده میشود
به صحبت و به نفقه کردن حق مسلمانان و مال کم گردد به خرج دوم آنکه علم
صاحب خود را نگه میدارد سیم آنکه مال را نگاه باید داشت چهارم آنکه چون
صاحب مال بمیرد مال از او جدا خواهد شد پنجم آنکه صاحب علم بمیرد
علم از او جدا نخواهد شد هم در قبر و هم در عرصات از او جدا نخواهد شد
ششم آنکه خلق عالم از آدم میان چهار گروه‌اند یکی علما دوم امرا
سیم اغنیا چهارم فقرا پس امرا و اغنیا و فقرا محتاجند به علما و علما
را با ایشان هیچ حاجت نیست از آن آنکه علم را نه هر خدای تعالی یکی
بر خاصان خود

٩١

بر خاصان خود و برگزیدگان خود میدهد نه مگر بر کافران و ظالمان دوم
آنکه علم صاحب خود را از صراط بگذراند چون برق جهنده و مال صاحب خود را
نگاه دارد از صراط خدای تعالی به حکم میباید سیم آنکه هیچ کس جمع کردن علم
دعوی خدایی نمیکند و از جمع کردن مال دعوی خدایی کرد چهارم علم و مثل
علم مثل چه هرست ای پسر بشنو از من که تو را هستی با خبر همت فاضل‌تر از مال
ملک جاه علم دانشمند باشد با خبر ابن عباس گوید که پیغمبر صلی الله گفت
که جبرئیل را پرسیدم که کدام جهاد فاضل‌تر است گفت علم آموختن دیگر گفت
پنج وقت نماز نگریستن بعلما و دانایان که به ایشان نشستن عبادت است
دیگر رسول صلی الله فرمود که یکساعت نزد عالمی رفتن که در آنجای بیان
علم کنند نیکوتر است از هزار رکعت نماز تطوع است از صد هزار تسبیح
و دیگر سجده کردن فرشتگان آدم ع را بسبب تعلیم و علم و فهم آدم بود آن
فضیلت علم آن بود که خدای تعالی بیامد تخت سلیمان ابن داود و منت
کفای گفت هذا عطاؤنا و دیگر فضیلت علم آن بوده است که این محبت

که خدای تعالی با حضرت محمد ص داشت با پیغمبران دیگر نداشت و با پیغمبران
دیگر خواست که با ایشان زیاده کرده اظهار فضیلت ایشان پیدا شود
با ایشان کتاب فرستاد که مرا از این کتاب علم باشد و دانش بود پس
معلوم شد که هیچ چیز فاضلتر نیست بیش از انبیا نیست علم و دانش بیشی
جمله انبیا علیهم السلام افضل بیشی جمله انبیا از همه اشیا که سبحان آفرید
در زمین کی بلند ارض و سما صفت در فضیلت علما خدای تعالی میفرماید
که الذین اوتوا العلم درجات یعنی خدای تعالی آن علم را بدهند درجات
و منازل و درجات دیگر میفرماید که انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی
بنده کان که عالمند از خدای تعالی میترسند فرمان برداری بجا میآورند دیگر
رسول صلی الله فرمود که عظموا العلماء فانکم تحتاجون فی الدنیا والآخرة
یعنی گرامی دارید علما را بدرستیکه شما را احتیاج است بعلم ایشان در
دنیا و آخرت دیگر رسول صلی الله فرمود که احب ان ینظر الی
عتق الله من النار فلینظر الی العلماء والمتعلمین یعنی هر که دوست میدارد
که به بنده و نظر

که به بنده و نظر کند علما را آزاد کرده اند خدای تعالی از آتش دوزخ پس نظر
کرد بسوی علمای متعلم و دیگر رسول ص فرمود که من خدم عالما فقد خدم
الله تعالی سبعة آلاف سنة وعطاه الله تعالی بکل یوم ثواب الف
شهید یعنی هر که خدمت کند عالم را خدای تعالی ثواب شهید بدهد دیگر رسول ص
فرمود که من اکرم شیئا ثنیا یعنی هر که گرامی داشته باشد عالم را پس محبان است
که گرامی داشته باشد مقتدای پیغمبر را دیگر رسول ص فرمود که افضل العالم علی العابد
کفضلی علی ادناکم یعنی فضل عالم بر عابد چون افزون است و دیگر رسول ص
فرماید کفضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سائر الکواکب
یعنی فضل دانا بر عبادت کننده چون ماه شب چهارده بر سایر کواکبها که ستارها
باشند و دیگر رسول ص فرمود که بین العالم والعابد مائة درجة بین
درجتین حضر الجواد المضمر سبعین سنة یعنی میانه عالم و عابد صد درجه
است از درجه تا درجه دیگر چندان مسافت است که اسب دواند دیگر رسول ص
فرمود و اسئلت جبرئیل ای الجهاد افضل لامتی قال طالب العلم

۸۴ ورق

قلت بعد ذلک زیادة العالم یعنی سؤال کردم از جبرئیل که
از کدام جهاد فاضلترست فرمان را گفت طلب علم گفتم بعد از آن
گفت نظر کردن بعلما گفتم بعد از آن گفت زیارت کردن علماء و دیگر رسول صلعم
فرمود که انما العالم الواحد اکرم عند الله من الف شهیداً یعنی بزرگترست
نزد خدای تعالی یک مرد عالم از هزار شهید و دیگر رسول صلعم فرمود که سئلت
جبرئیل العلماء اکرم ام الشهداء قال العالم الواحد اکرم من عند الله
عشر الف شهیداً فان اقتداء الشهداء بالعلماء فاقتداء العلماء
بالانبیاء یعنی سؤال کردم از جبرئیل که علماء بزرگترست در نزد خدای
تعالی یا شهدا گفت یک عالم بزرگترست در نزد الله تعالی از ده هزار شهید
از جهة اینکه اقتداء علماء با انبیائست و اقتداء شهدا با عالم والسلام
تمام شد سراج القلوب در روز شنبه اول ماه محرم الحرام ۱۳۳۱ هر که خواند
دعا طمع دارم زانکه من بنده گنه کارم خطا می بود نوشتنی نیست چه
کنم لاعلاج بنوشتم

سلام ای افتاب بهی ادی خوبان سلام

سلام ای افتاب روح دوانند



